

حلقه تحریم‌ها تنگ‌تر می‌شود!

سردبیر

سرانجام «شورای امنیت» با ۱۴ رای موافق و یک رای ممتنع (اندونزی) قطع‌نامه سومی را علیه ایران تصویب کرد که در آن محدودیت‌های بسیاری نه فقط در رابطه با کارشناسان و سیاست‌پردازان صنایع هسته‌ای ایران در نظر گرفته شده است، بلکه بر اساس این مصوبات حلقه تحریم‌ها و محدودیت‌های اقتصادی و بانکی به دور پیکر اقتصاد بیمار ایران تنگ‌تر خواهد شد و دیر یا زود تأثیر شوم خود را بر زندگی روزمره مردم ایران خواهد گذاشت.

رهبران رژیم «ولایت فقیه» می‌پنداشتند که با گسترش روابط بازرگانی خود با چین و روسیه خواهند توانست از پشتیبانی این کشورها در «شورای امنیت» برخوردار شوند و این دو قدرت با بهره‌گیری از حق «توتو» خویش از تصویب مصوبه دیگری علیه ایران جلوگیری خواهند کرد. اما همان‌طور که دیدیم، این تصور به خیالی باطل بدل گشت و هم چین و هم روسیه در برنامه‌ریزی تحریم‌های نو علیه ایران سهیم شدند.

نگاهی به اقتصاد چین و روسیه آشکار می‌سازد که این دو کشور منافع ملی و اقتصادی خود را فدای روابط تجاری خویش با ایران نخواهند ساخت، زیرا اقتصاد هر دو کشور بسیار بیش‌تر از آنچه اقتصاد ایران می‌تواند در اختیار آن‌ها قرار دهد، به اقتصاد آمریکا و اتحادیه اروپا وابسته است. به‌طور مثال، چین در سال گذشته بیش از یک میلیارد دلار صادرات داشته که از این مقدار بیش از ۲۱ درصد آن به آمریکا و بیش از ۱۹٪ آن به اتحادیه اروپا صادر شده است. **بازمانده در صفحه ۱۵**

بیوگرافی نویسی یا سیاست پردازی؟! (۲)

رضا مرزبان

۲

فصل دوم با عنوان «وزارت و انقلاب» این‌طور آغاز می‌شود: «تکیه کلامش "خدای لاشریک له" بود و برای هر حرفی دوازده بار قسم می‌خورد. می‌گفتند نمازش ترک نمی‌شود و از محرمات و مسکرات به دور است و بر خلاف پدر، به زن چندان مایل نیست. از طوفان و رعد و برق و باران‌های تند، خوف و وحشتی غریب داشت و تا هوا "بنای انقلاب" می‌گذاشت، به زیر عباي سید بحرینی که چشم و چراغش بود، پناه می‌برد. پس در سفر به فرنگ نیز او را با خود به همراه برد تا پس از تماشای آتش بازی برایش روضه بخواند که "شوق بسیار به گریه داشت".»

توصیفی که هم چنان ادامه دارد و در آن، مظفرالدین شاه در سیماهای مختلف تصویر می‌شود. و راوی، که خواننده را غافل‌گیر کرده، به نقل نظرهای مختلف درباره شاه مشروطه‌خواه می‌پردازد. کاری که با زیرکی همراه است. از تذبذب و تردید او در کارها و تصمیم‌ها و از جسم علیل و رنجور او در مقایسه با "شاه شهید" می‌گوید که «مشروطه خواهان را بیمناک کرده بود که مبادا بیماری شاه که امید به بهبودی آن نمی‌رفت، کوشش‌های‌شان را در به امضاء رساندن فرمان مشروطه نیمه‌کاره بگذارد». و انجمن‌های سری - بست نشینان سفارت انگلیس - علما - تجار - انقلابیان پاک باخته - روشنفکران پرآوازه - صاحب منصبان عالی‌رتبه - و سرانجام شماری از نجبا و نزدیکان شاه که قوام جزو آنان بود، همه را در بیم و هراس مرگ شاه قرار می‌دهد. و با این ترفند، قوام را در شمار "نزدیکان شاه" وارد صحنه می‌کند. **بازمانده در صفحه ۲**

شادباش نوروزی



فرارسیدن جشن نوروز ۱۳۸۷ خورشیدی را به همه مردم ایران و دیگر ملت‌هایی که با نوروز به پیشواز سال نو می‌روند، شادباش می‌گوئیم و امیدواریم که سال نو، سال رهائی همه مردم ستم‌دیده و استعمار شده جهان از چنگال استعمار و استعمار باشد. یقین داریم که با آغاز سال نو مبارزه مردم ایران برای رهائی خویش از سلطه حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی ابعاد نوینی خواهد یافت و نسل جوان خواهد توانست در آینده‌ای نه چندان دور در جهت تحقق ایرانی آزاد و آباد گام‌های مؤثری بردارد. به امید آن روز و نوروزهای فرخنده‌تر.

«طرحی نو»

انتخابات و اپوزیسیون

محمود راسغ

باز انتخابات دیگری در پیش است. انتخابات مجلس شورای اسلامی. و این پرسش که اپوزیسیون جمهوری خواه در آرزوی براندازی رژیم، درست است در این رابطه چه موضعی اتخاذ نماید. و باز قرار داشتن در برابر همان بدیل‌هایی که در انتخابات‌های تا کنونی پیش پای این اپوزیسیون وجود داشته است: شرکت، شرکت و ولی با شرط و شروط، تحریم و غیره.

حتماً به خاطر دارید که چندین ماه پیش در ایران در رابطه با انتخابات در پیش، کمیته‌ای تشکیل شد از شخصیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی برای انجام انتخابات آزاد و سالم در ایران که در بیست بند (کم‌تر یا بیش‌تر) شرط‌ها و لوازم چنین انتخاباتی را برشمرده بودند. و طبق معمول، اپوزیسیون جمهوری خواه فوراً خوشحالی و مراتب پشتیبانی خود را از تشکیل این کمیته ابراز داشت.

البته شرط و شروطی که در بیانیه کمیته گنجانده شده بود به خودی خود چندان تازگی نداشت. مطالبی بود که امروزه برای انجام هر انتخابات آزادی به عنوان شرایط بدیهی و آشکار مورد پذیرش همگان است و در بسیاری از موارد حد اقل در حرف، و در بسیاری از جوامع سرمایه داری پیشرفته جایی که دموکراسی‌های بورژوازی جا افتاده با نهادهای کنترل و توازن قوا بوجود آمده‌اند و انتخابات به صورت سنتی با سابقه و امری بدیهی و عادی درآمده است. **بازمانده در صفحه ۱۱**

درباره نقش جنبش کردستان ایران

مصائبه وریا مومندی از سازمان کومه‌له با منوچهر صالحی

پرسش: لطفاً برای خوانندگان سابت و نشریه ما بیشتر خود را معرفی کنید.

پاسخ: من در مهر ماه ۱۳۲۱ در بناب آذربایجان زاده شدم، اما از آن‌جا که پدر و مادرم گیلانی بودند، دوران کودکی، دبستان و بخشی از دوران دبیرستان را در رشت که پایتخت استان گیلان است، سپری کردم. پس از آن در تهران بودم، در این شهر دیپلم گرفتم و در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل به آلمان آمدم. در این کشور در رشته معماری و شهرسازی فارغ‌التحصیل شدم و بیش از ۳۲ سال به عنوان شهرساز شاغل بودم و در حال حاضر بازنشسته هستم.

در دوران حکومت دکتر علی امینی که فضای سیاسی کمی باز شده بود، با جبهه ملی که تظاهرات هشتاد هزار نفری میدان جلالیه را تدارک دیده بود، در ارتباط قرار گرفتم و در جلسات هفتگی که روزهای جمعه در منزل زنده‌یاد دکتر صدیقی تشکیل می‌شد، گاه‌گاهی شرکت می‌کردم. **بازمانده در صفحه ۸**

دیگر مقالات این شماره:

راه به سوی قدرت: کارل کائوتسکی

گزارشی از نفوذ القاعده در لبنان: برگردان به فارسی از بهروز عارفی

صورتی که ملاقات این دو روزه ضروری بوده است ... از شر دشمنان نمی‌شود ایمن بود. اگر ممکن است امشب سه ساعت از شب گذشته بنده را ملاقات تا مع‌الاتفاق به یک محلی برویم" و بی دادن مجال تأمل به خواننده، به داوری می‌پردازد: "و این همه بیش‌تر به رفتار عنصری انقلابی می‌مانست تا منشی مخصوص صدراعظم و محرم شاه!" در حالی که این اسناد بریده بریده و انتزاعی از آن‌چه در دربار و بیرون دربار می‌گذشت، تنها می‌تواند نشان دهد که دبیرحضور و محرم شاه و صدراعظم، با احساس پایان کار استبداد به خدمت محرمانه مشروطه‌خواهان درآمده است و آن توصیف‌های نقالانه عنصر انقلابی، و صرف وقت برای ردیف کردن دلایل رابطه با آیت‌الله طباطبایی، با آشنایی با فلسفه همه خالی از وجه است. اتفاقاً نقل مطلبی از "زندگی طوفانی" تقی‌زاده، در یادداشت‌ها، گرهی را که راوی، جای گشودن، کور کرده، باز می‌کند: "این را بگویم که وثوق‌الدوله یک حقه‌ای زد. این قوام‌السلطنه داخل آدم‌ها نبود. برادر کوچک او به اسم احمد خان بود. منشی و خوشنویس بود. این‌ها در مرکز انقلاب بودند، هی مطلب نوشتند. گفته بود اجازه بدهید احمد بیاید کمک بکند. اورا آوردند. یواش یواش داخل دستگاه شد" (این مطلب از نقل راوی در یادداشت ۸ برداشته شده است). اما راوی، جای روشن کردن جایگاه "قهرمان خود، در انقلاب" اول "سندی به خط قوام" رو می‌کند "که نشان می‌دهد شماری از مشروطه‌خواهان متنی را به امضاء رسانده‌اند که طی آن، از مجاهدت برای تحصیل فرمان مشروطیت و برقراری حریت تا سرحد امکان" سخن درمیان است. نکته‌ی مهم در این "قسم‌نامه" تکیه بر این اصل است که "وسیله آقایان قوام‌السلطنه و وزیر همایون و خلیل‌خان اعلم‌الدوله شاه را آماده اعطای فرمان مشروطیت نماییم و هواخواهان درباری خود را به فعالیت و زمینه‌سازی برای قبولیت شاه و مبارزه با مخالفین و اعداء عدالت تشویق نماییم" و بعد به تخطئه نوشته تقی‌زاده می‌پردازد و مدعی می‌شود: "همین مطلب و به ویژه نقش قوام در آن روزهای بحرانی در دربار نشان می‌دهد که نظر تقی‌زاده مبني بر آن که او نقشی در تحولات آن روزگار نداشته و "داخل آدم" نبوده است، از اعتبار چندانی بر خوردار نیست. شاید ادعای پر تفرعن تقی‌زاده پیرامون بی‌اهمیت بودن نقش قوام، حاکی از آن باشد که تقی‌زاده، به عنوان سرآمد آزادی‌خواهان، بر کوشش‌های به دور از جنجالی که در راه مشروطیت انجام می‌گرفت، عنایتی نداشته و بی‌اعتنا مانده باشد؛ کوشش‌هایی که دستیابی و تحقق حکومت قانون را، به‌ویژه در آغاز کار، بر اصلاحات و مبارزه‌ای آرام و عاری از تکاپوی انقلابی استوار کرده بود؛ مبارزه‌ای که اگر چه با از خودگذشتگی و هوشیاری و توجه به راه و رسم مبارزه در شرایط استبدادی انجام می‌گرفت، اما بر بردباری تکیه داشته و عاری از تنش‌ها و هیجانات معمول بود. قوام بی‌گمان نماینده‌ی چنین گرایشی شمرده می‌شد." یا "بی‌هیچ شبهه‌ای، مشروطیت بدون مبارزه انقلابی با استبداد که به ویژه پس از یورش محمدهلی شاه به مجلس اجتناب‌ناپذیر گردید، میسر نمی‌شد اما تأکید بر این واقعیت نمی‌تواند نافی اهمیت و نقشی باشد که شماری از اصلاح طلبان، چون قوام، در راه تحقق مشروطیت ایفا کردند."

از آغاز کتاب تا این جا دومین بار است که "راوی" جای "داور" می‌نشیند و این بار به دفاع انفعالی از قوام، رو می‌آورد. این نوع سرسری گرفتن تاریخ، و "خط نشان دادن" نکته کوچکی نیست. قسم‌نامه‌ی هم که "به خط قوام در دست است" و جمله‌ی از آن نقل می‌کند، خود سؤال‌آفرین است: در چه تاریخ و چه کسانی آن را امضا کرده‌اند؟ اما او بی‌اعتنا به گرد و غباری که برپا کرده، به معرکه باز می‌گردد و به روز امضای فرمان مشروطه می‌رسد و نفس تازه می‌کند: ... سیزدهم مرداد ۱۲۸۵، قلب بست نشینان سفارت انگلیس با نبض تحولاتی که در نیواران جریان داشت، در تپش بود. از انقلابیان پاک باخته تا روشنفکران پراوازه‌ای که برای مشروطیت جانفشانی‌ها کرده بودند، شماری از علما و تجار تا صاحب منصبانی که آینده‌ی ایران را در شاهراه ترقی و تعالی می‌دیدند؛ و سرانجام برخی از اشراف و نجبا که اساس دولت را بر بنیادی استوار و نه بر خاک و خاکستر می‌خواستند، چشم انتظار فرمان مشروطیت بودند. در این میان تنی چند همراه قوام در کاخ صاحبقرانیه، با آن تالار آیینی و باغ‌های مصفا و بوته‌های گل سرخ، به حضور شاه شرفیاب شدند و هر یک پیرامون

عین‌الدوله، قوام را از سفر فرنگ به تهران فرا می‌خواند تا به عنوان "منشی مخصوص" صدراعظم مشغول کار شود. و راوی، پیشاپیش تیر به تاریکی می‌اندازد: "چنین به نظر می‌رسد که از همین جا با مشروطه‌خواهان در "سر و سر" بود ... گاه از تصمیمات عین‌الدوله ... آگاهشان می‌ساخت و گاه نزد صدراعظم برایشان به شفاعت بر می‌خواست تا از تقصیرشان بگذرد!!" و به‌عنوان سند، اول نقل می‌کند که یک سال پیش از صدور فرمان مشروطه، عین -الدوله: "رئیس نظمی و رئیس قراولان را احضار کرد و ... دستور داد تا ملک المتکلمین، سید جمال اصفهانی و شیخ محمد واعظ را بازداشت کنند." و "قوام با نفوذی که در دربار داشت، از ماجرا آگاهی یافت و توسط محارمش به آنان خبر داد تا مخفی شوند."

و به این اندازه اکتفا نمی‌کند: "او با مجدالاسلام کرمانی، از مشروطه‌خواهان پرآوازه، نیز در تماس بود و او را از خطری که در کمینش بود آگاه ساخت" و از نو به تکرار نقل اول می‌پردازد: "قوام به ملک‌المتکلمین که زبان گویای مشروطه و در سخنوری و "منبر، شخص اول ایران" بود، پیغام فرستاد که عین‌الدوله دستور داده است شما را دستگیر کنند و توقف شما در تهران خطرناک است و بهتر است که امشب را به شمیران، منزل من یا منزل وثوق‌الدوله بیاید و شب در خانه نباشید." و ملک‌المتکلمین هم شب را در باغ بیلاقی وثوق‌الدوله گذراند. و بعد به رجزخوانی نقالانه می‌پردازد: "بی‌هیچ شبهه‌ای، این اقدامات خالی از خطر نبود. پناه دادن به ملک‌المتکلمین یا با خبرساختن کسانی که در معرض بازداشت قرار داشتند، می‌توانست برای قوام مخاطراتی جدی به بار آورد؛ آن هم هنگامی که عین‌الدوله صدراعظم در پی بیماری شاه قدرتی روزافزون یافته ... بود" و استناد به نامه قوام در خصوص تحولات آخرین ماه‌ها و هفته‌های پیش از امضاء فرمان مشروطه در دربار می‌کند که "اغلب با عبارت "کاملاً محرمانه" آغاز می‌شود" و "حاکی از حساسیت اوضاع و توجه او به این امر است."

همین جا بگذارید دم خروس مشروطه‌خواهی قوام را که آقای شوکت کوشیده با تردستی در لا به لای اسناد کتاب خود پنهان سازد، بیرون بکشیم: آقای دکتر خسرو شاکری، در باره دوران دبیرحضور قوام می‌نویسد: "در این سمت بود که وی در پیگرد مشروطه‌خواهان شرکت فعال داشت" و از تاریخ بیداری ایرانیان ج ۲، صفحه ۱۰۱ و کتاب نارنجی، صفحه ۲۶۸ نقل می‌کند: در زمانی که سید جمال اصفهانی از مشروطه‌خواهان مبارز رده اول، تحت پیگرد عین‌الدوله قرار داشت و توسط مشروطه‌خواهان دیگر پنهان شده بود، دبیر حضور قوام، با کمک جاسوس خود مجدالاسلام، که ظاهراً از مشروطه‌خواهان بود، به خفاگاه وی پی برد و آن را به عین‌الدوله گزارش کرد. در واقع در این زمان وی نقش رئیس پلیس سیاسی عین‌الدوله مستبد را ایفا می‌کرد. این نشانی آن اندازه روشن است تا دلیل احضار او از اروپا، و یا حضورش را در مجمع رسیدگی به شکایت تجار، توجیه کند.

راوی، آغاز مشروطه‌خواهی قوام را به زمانی پیوند می‌زند که سران روحانی مشروطه خواه به قم کوچ کرده بودند و طی نامه‌ای خطاب به آنها توجه داد که "اراده (ناخوانا) شاه بر آن تعلق گرفته است که عدالتخانه تشکیل و دایر شود" و به آنها اعلام کرد ضروری است تا راپورت "امور و اقداماتی که صورت می‌گیرد، همه" به طور خیلی محرمانه" و "در فوریت" انجام گیرد" آن‌چه را او نشان هوشیاری منشی مخصوص صدراعظم، نسبت به موقعیت خطیر مشروطه‌خواهان و تنظیم روابط آنان با تحولات درون دربار "تعریف می‌کند؛ با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به حساب ایفای نقش رهبری مشروطه‌خواهان از جانب "دبیر حضور" بگذارد که "در این روزگار رئیس دفتر و محرم شاه شده بود؛" در نامه‌اش به اعلم‌الدوله، پزشک مخصوص شاه، ... نوشت: بعضی اقدامات را من به‌واسطه موقعیت مخصوص نمی‌توانم بکنم و شما که واسطه هستیید باید هر روز مراقب باشید و حضرات را از کلیه مواقع مطلع کنید. همه مطالب را نمی‌شود نوشت." و ... "باز دو روز است حضرتعالی را زیارت نکردم، در

می‌گیرند؛ حمایت می‌کند. و پافشاری تقی‌زاده را بر ضرورت علنی بودن محاکمه قزاقانی که با پلیس دولت مشروطه زد و خورد کرده‌اند، به طنز می‌گیرد که: "بیش از آن که نشان مشروطیتی نخواست باشد، حکایت از "عدالت" داروغگان ... داشت." پافشاری وی را در مجلس، برای مبارزه با بسیج آغاز شده و آشکارای یاران و وفاداران شاه مخلوع، به استبداد رأی سخنران تعبیر می‌کند. و "جوهر استبداد". نقش قوام را در دفاع از "زندانیان سیاسی" یعنی کسانی که برای برچیدن حکومت مشروطه نوپا فعالیت کرده‌اند، زیر سایه مشکلات اقلیت‌ها و حقوق آنها و این قبیل گرفتاری‌ها می‌نشانند.

تمرکز نیروهای مختلف مجاهدین در پایتخت، که هم مسلح بودند و هم بی‌درآمد و بی‌شغل، به تدریج یکی از گرفتاری‌های دولت و مجلس شده بود. و دولت‌های روس و انگلیس هم نسبت به حضور آنها در پایتخت حساسیت نشان می‌دادند. مشکلی که سرانجام با تدبیر و تلاش مستوفی‌الممالک، داشت آسان می‌شد. ولی درست زمانی که با تفاهم و همکاری جمعی اجرای خلع سلاح مجاهدان آغاز شده بود، دو تبعه عثمانی به محل اجتماع وارد شدند و آنها را از این کار منع کردند و شلیک یک گلوله به درگیری مجاهدان و نیروی دولتی منجر گردید.

راوی، با همان شیوه مألوف، می‌کوشد نقش قوام را در این واقعه برجسته کند. و اگر نام مستوفی‌الممالک را کنار نام وی می‌گذارد برای آن است که ناکامی قهرمانش را سبک کند.

۳

فصل سوم، باز با رجزخوانی آغاز می‌شود: "خراسان تا سیزده فروردین ۱۳۰۰ شمسی زیر نگیں میرزا احمدخان قوام‌السلطنه بود." دو صفحه رجزخوانی، که نظیر فصل اول، از واقعیت‌های جاری در خراسان و پیوندهای حکومت با مردم، و ساختار جامعه‌ی که "قهرمانش" با آن دست و پنجه نرم می‌کند، به دور است. خراسانی که او می‌بیند، به اندازه قهرمانش غیرواقعی است. شهر مشهد، در مرکز این خراسان، در تمام دوران قاجار، درگیر جنگ‌های استقرار قدرت این ایل بوده است. اول با اعقاب نادر شاه و بعد با شاهزادگان قجر. و پس از اعلام مشروطه هم، از کانون‌های پر کشمکش مشروطه و استبداد بوده، و در جدال‌های داخلی، هم اسیر صف‌بندی‌های شریعتمداران، بود و هم قوای روس که به اشغال ایران، چون حیاط خلوت خود نگاه می‌کرد. و روزی که قهرمان راوی، وارد مشهد شد، هنوز آثار فتنه یوسف هراتی [اسکلی] و سید طالب‌الحق، و حضور قوای تزاری، در فتنه تازه بود. و حتم هنگام ورود وی به شهر، راهنماها، به عنوان تازه‌ترین دیدنی، آثار گلوله‌های توپ قزاقان روس را روی گنبد و خرابی‌های آنها را در بارگاه امام، نشانش داده بودند. فتنه طالب‌الحق و یوسف اسکلی، بر پا شده بود تا محمد علی میرزا را به تخت بنشانند و ماه‌ها شهر و حریم آستانه امام را قلمرو وحشت‌پرانی آنها ساخته بود تا سالدات‌های روس به تسخیر آستانه امام رو کردند. بی‌حضور یوسف و سید طالب‌الحق هم، روس‌ها در مشهد به تعبیری کمیسر نظامی داشتند.

قوام، در خراسان به کارهایی مقدم بر حضور در کشمکش‌های ارتش انگلیس و بلشویک‌های روس اشتغال داشت که باید "سرفقلی" ایالت را جبران کند. علاوه بر آن، اگر در وقایع و اشتغال‌های ارتش انگلیس در آن سوی مرزهای ایران علیه بلشویک‌ها، خودی نشان داده، ذهن آلمانی شده‌ی راوی است که در خدمت به بزرگ‌نمایی وی می‌خواهد پلی بین قهرمانش و آن اشتغال بزند. این که قوام روابط خوبی با خان‌ها و سران قبایل خراسان داشت نکته‌ی درستی است. اما در شرایطی که قوای انگلیس در خراسان و حریم مرزهای روسیه حضور دارد، و نوع رابطه او را هم با انگلیس‌ها می‌دانیم، در آن سوی مرزهای ایران چه نقشی می‌تواند ایفا کند؟ جز این که به‌راوی فرصت دهد چند صفحه را با رؤیاهایی که برای قهرمانش دارد، سیاه کند. و بعد تأسف بخورد که "سرزمین‌هایی که در جنگ ترکمن‌ها و تحت فرماندهی پدر بزرگ قوام از خاک ایران جدا شده‌اند دیگر بازستاندنی نیستند!"

بعد قوام را در مقام والی حکومتی که: قرارداد شهریور ۱۲۹۸ (اوت ۱۹۱۹) را امضا کرده است، به جنگ کمونیست‌های ایرانی می‌برد. و به نقش بلشویک‌ها در حمایت از نا آرامی‌های گیلان به

"متن فرمان و کیفیت آن عرایضی کردند" دیگر همه چیز مهیا بود." - اما روز چهاردهم مرداد است که "قوام سینی بلور مستطیلی را که لوازم تحریر شاه در آن جای داشت پیش کشید و در حضور شاه روی زانو نشست و فرمان مشروطیت را با خطی خوش که در آن شهره بود نوشت. آنگاه متن فرمان را برای شاه خواند و او و اعلم‌الدوله چند بار گفتند: قربان توشیح بفرمایید، مبارک است. و شاه بدون تأمل چنین کرد. ... (کسروی در تاریخ مشروطه، ایراد می‌گیرد که روز توشیح قانون اساسی، که به‌گاه شمار قمری نوشته شده برابر با ۱۳ مرداد است، اما عقیده به نحوست عدد ۱۳ باعث شده که در تقویم‌ها ۱۴ مرداد بنویسند. می‌بینید که راوی دل او را نشکسته و هر دو روز را برای توشیح نقل کرده است!)

بهرتر از این نمی‌شد یک نمایش عروسی از مراسم توشیح قانون اساسی، ترتیب داد. شاه مشروطه‌خواه، شش ماه بعد به ابدیت می‌پیوندد، و با ورود محمدعلی میرزا به صحنه، قوام روانه اروپا می‌شود. و نزدیک سه سال از صحنه سیاست ایران که دستخوش انقلاب و عرصه جنگ‌ها و درگیری‌های آزادی‌خواهان و مستبدان و لشکرکشی‌های خارجی است، دور می‌ماند ... تا پس از فتح تهران، که مشروطه‌خواهان، در غیاب مجلس، یک اجتماع بزرگ در بهارستان تشکیل دادند و از میان خود یک هیأت مدیره ۲۲ نفری انتخاب کردند که در حقیقت قائم مقام رئیس دولت باشد. و دولت جدید زیر نظر هیأت مدیره شروع به کار کند، و وثوق‌الدوله که عضو هیأت مدیره شده بود، او را نیز به "کمیسیون احکام آن، چون تخته پرشی به معاونت وزارت بعدی، وارد [می] سازد" (این عبارت را از مقاله آقای دکتر خسرو شاکری به عاریت گرفته‌ام). اولین مقام او معاونت وزارت داخله است. در سال ۱۲۸۸. و همین جا راوی، از پیش تمام سنگینی بار حکومت انقلاب را بر دوش وی نشان می‌دهد. خواننده شکیبا باید تا آخر کتاب به تحمل این نوع رجزخوانی‌ها عادت کند.

تاریخ به ما می‌گوید، محمدعلی میرزا با شبکه درباریان ضد انقلاب و روحانیت زیان دیده از مشروطه در داخل و خارج کشور از همان فردای تبعید از ایران، برای بازگشت مجدد به قدرت تلاش می‌کردند. و این تلاش در سراسر ایران محسوس بود. با تأسیس حزب انقلابی [دموکرات عامیون] و اعتدالی [اجتماعیون اعتدالیون] در مجلس دوم، هر دو حزب پناهگاه امن ضد انقلاب شد. و مخالفان انقلاب که بیشتر در صف اعتدالی‌ها بودند، حتی هنگامی که دولت را در دست داشتند و از مجلس برای قلع ماده ناامنی و آشوب اختیارات گرفته بودند، ناگهان رئیس‌الوزراء به رشت رفت و آنجا ماند. و تهران در بحران سیاسی فرو رفت. هواداران شاه مخلوع، در تهران و شهرستان‌ها به فعالیت دامنه‌داری رو آوردند. مساجد و مکان‌های مذهبی و بازار کانون فعالیت آنها بود. شهربانی نام چهل تن از عناصر شناخته شده ضد مشروطه را به هیأت دولت فرستاد و تقاضای توقیف آنها را کرد. اما دولت با خودداری از توقیف آنها نشان داد که سپهدار و عده‌یی از وزیرانش در نهان از محمدعلی میرزا هواداری می‌کنند. مجلس کابینه سپهدار را ساقط کرد و صمصام‌السلطنه را به نخست‌وزیری برگزید که وزارت جنگ را نیز خود به عهده داشت. با خبرهای پی درپی تدارکات شاه مخلوع و اقدامات عمال او در میان ترکمنان برای بسیج آنها، که مرتب به مجلس و دولت می‌رسید، دولت جدید به توقیف هواداران به نام محمدعلی میرزا مبادرت کرد. اما او، با لباس مبدل از راه روسیه خود را به دشت گرگان رساند، در حالی که مقدار زیادی مهمات جنگی در صندوق‌هایی همراه داشت که روی آنها مارک آب معدنی زده شده بود. سالارالدوله نیز نیروی داوطلبی از کرد و لر و شهری و دهقان در غرب ایران فراهم کرد و پس از تصرف باختران به همدان تاخت ... (ایران در دوره سلطنت قاجار — ۵۴۳ به بعد)

راوی، جای بیان عینی وقایع، از جانب خود به بیان موقعیت دشوار قوام در مقام معاونت وزارت کشور کابینه دوم سپهدار می‌پردازد و سازمان‌دهی مشروطه‌خواهان را در تأسیس "هیأت مدیره" با اختیار تصمیم‌گیری، زیر سؤال می‌برد. و بیش از هر کس دیگر، به نقد ناروای تقی‌زاده سرگرم می‌شود. شیوه او، در عین تخطئه تقی‌زاده، به نحوی به "نعل و میخ" زدن است. و از مطالبات طرفداران محمدعلی میرزا، که مجلس سنا می‌خواهند، و بهانه نبودن دیوان عالی کشور

کرد و تولیت ... رسماً از او سپاسگزاری نمود" و "نیز از عایدات قوام از محل املاک خالصه سرخس نام می‌برد".

لازم نیست خواننده، اطلاعی از قلمرو املاک آستانه رضوی داشته باشد تا بداند چه منبع سرشاری از ثروت در اختیار والی قرار گرفته است. تنها کافی است رقم شصت هزار تومان اضافه اجاره بها را که نسبت به اجاره بهای قبلی پرداخت شده، در نظر بگیرد و آن را با رقم چهار هزار تومان که سال بعد برای پرداخت حقوق عقب افتاده ژاندارم و پلیس شهر قوچان، از تجار شهر وام گرفت، بسنجد. نکته دیگر این که اجاره املاک یک معامله صوری بود و اداره این املاک را نه والی، که مباشرانی برای او عهده‌دار می‌شدند. و بنا بر سنتی که از دوران استبداد مانده بود، از این طریق، دست والی روی نان روزانه مردم قرار داشت.

برای مخدوش کردن شهادت‌های فرخ، از او و از حسن اعظام قدسی، نقل می‌کند که قوام قصد جدا کردن خراسان را از ایران و اجرای کودتا داشته است. اما به علت دوری خراسان از مرکز، انگلیس‌ها از این کار منصرف شدند. و در اینجا سرانجام راوی قبول می‌کند و هنگام والیگری در خراسان ثروت زیادی اندوخت. و می‌پذیرد که در این راه از قدرت و نفوذ خود استفاده کرد.

راوی که ابتدا از کساد بازار و بیکاری و فقر خراسان می‌گفت، بی مقدمه فاش می‌کند که "حکمرانی در خراسان به معنای امکان دستیابی بر منابع مالی بیکران بود" و احمد شاه "در زمستان ۱۲۹۷ شمسی تصمیم گرفت او را از والیگری خلع کند" اما وثوق الدوله مانع اجرای این تصمیم شد و دموکرات‌های تهران به حمایت او برخاستند. هم زمان کودتای ۱۲۹۹، راوی از قهرمان خود این تصویر را می‌سازد: "قوام در سال‌های فرمانروایی خود بر خراسان، صاحب شکوه و جلالی بی‌کران شد. دیگر قدرت، شهرت و نفوذش چنان بود که او را "خدای خراسان" می‌گفتند و گاه نایب‌السلطنه‌ی خراسانش می‌خواندند که این لقب در مقام قیاس با نایب‌السلطنه‌ی هندوستان، معنا و اعتباری ویژه می‌یافت!"

این قلم فرسایی بی‌وجه و بی‌معنا برای آن است که پس از وصفی تازه از موبکب با شکوه والی در بازگشت از آیین ۱۳ نوروز، ذهن خواننده را زیر ضربه حادته قرار دهد: "میرزا احمد خان قوام‌السلطنه و همراهانش به نام شاه و امر کلنل محمد تقی خان پسیان توقیف شدند." به دنبال توقیف و اعزام قوام‌السلطنه به تهران، راوی به نقل واقعه کودتا و نقش سید ضیاءالدین و رضا خان وزیر جنگ می‌پردازد که چون جدا از بحث درباره قهرمان اوست، از نقل فاصله می‌گیرم. و یادآوری می‌کنم که پیش بینی کودتا، چون یک نقطه ختم شرایط پس از شکست شاه مخلوع، محور توجه محافل سیاسی و مطبوعات بود. مطبوعات، دانسته و ندانسته در آرزوی دستی بودند که از غیب برون آید و کاری بکنند. حتی نخبگان تبعیدی انقلاب در اندیشه برگرفته از انقلاب فرانسه، به دنبال "ناپلئون" ایران می‌گشتند. لندن، در مقام واشنگتن امروز، و با تسلط بیشتر بر فضای مستعمراتی آسیا، پس از سقوط امپراتوری تزاری حامی سلطنت قاجار، جدی‌تر به مسأله ایران رو آورده بود. فوران نفت از چاه‌های خوزستان، امنیت کمپانی نفت را در فعالیت‌هایش، پایه سیاست انگلیس قرار داده بود. و بدنه روابط عمومی کمپانی، و وزارت درباری بریتانیا نقش عمده در پیش بردن طرح‌های مربوط به سرنوشت ایران داشتند. گروه‌های مطالعات و برنامه‌ریز وزارت امور خارجه انگلیس در تهران با محافل و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی رابطه مستقیم و منظم داشتند. شوربختی ایران این بود که از دو محور مد نظر آنها قرار داشت: در جنوب، چاه‌های نفت و در سراسر مرزهای شمال هم‌جواری پیچیده با حکومت انقلابی جانشین امپراتوری روسیه. و در شرق همسایگی با شبه قاره هندوستان، که تاج امپراتوری بریتانیا به شمار می‌رفت.

پیش از طرح قرارداد ۱۹۱۹ در سطح اروپا گزارش‌های فراوان در باره وضع آشفته ایران، زندگی قرون وسطایی در این کشور، و مسائل مربوط به ایلات و عشایر، وسیله آنها منتشر می‌شد. و در تهران، بر دولت و درباری مشروطه‌خواه شده، تسلط کامل داشتند. هنگامی که آشکار گشت قرارداد ۱۹۱۹ به صورت یک عهدنامه از جانب مردم پذیرفتنی نیست، فکر یک کودتا، برای ایجاد تمرکز، محور فعالیت دیپلمات‌ها و نیز کارگزاران نظامی انگلیس شد که بعد از پایان جنگ

رهبری میرزا کوچک خان، و اقدامات حزب عدالت و سرانجام حضور چند هزار کارگر مهاجر ایرانی در ترکمنستان می‌پردازد که "دولت ایران، امپراتوری بریتانیا و والی خراسان را با نگرانی‌های بی‌پایانی روبه رو ساخته بود!"

بیش از این اغراق و غلو، از هیچ راوی دیگر ممکن نیست. دامنه روایت هم چنان با نقل قول‌های خارجی ادامه دارد. تا آنجا که "در تیرماه ۱۲۹۹ در مناطق شیروان و قوچان قیامی به سرکردگی خداوردی، از سران عشایر، رخ داد. در این قیام شماری از روستاییان و خان‌های قبایل کوچک دست به مصادره‌ی املاک و زمین‌های اربابی زدند و خواستار مجازات خان‌ها و مالکان بزرگ و اخراج انگلیس‌ها از خراسان شدند." حرکت خداوردی شکست خورد و مجروح به عشق‌آباد گریخت و جمعی از یارانش گرفتار و تیرباران شدند.

بعد از صحنه پر هیجان جنگ قوام و خداوردی، راوی به یاد می‌آورد که رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به ایران ... دست شسته بود. اما همین جا فرصت را غنیمت می‌شمارد که از سال ۱۲۹۹ به سوی سال ۱۳۲۵ خیز بردارد و به خواننده اعلام کند "گویی تقدیر بر آن بود که این بار نیز میرزا احمدخان قوام السلطنه ... ایران را از ورطه سقوط برهاند!"

ناگهان به یاد "دشواری‌های خراسان" می‌افتد که "تنها محدود به شورش‌های ایلی و درگیری‌های نظامی نبود. اقتصاد نیز موقعیتی آشفته داشت و کسادی بازار و بیکاری گسترش یافته بود." بعد معلوم می‌شود که دولت محلی قادر به پرداخت حقوق ژاندارم‌ها نبود. و با استناد به گزارش روزانه سرکنسول انگلیس خبر می‌دهد در مهر ماه ۱۲۹۹ که قوام به جنگ الله‌وردی، به قوچان رفته بود، "ژاندارم‌ها و نظمی او را محاصره و اعلام کردند تا حقوق‌شان را نپردازد، اجازه نخواهد داشت شهر را ترک کند. قوام به اجبار به تجار مراجعه کرد و موفق شد چهار هزار تومان از آنان قرض کند ... و از مخمصه نجات یابد."

این واقعه و زمان آن، برای خواننده تأمل برانگیز است و سیمای قهرمان قدرتمند راوی را زیر سؤال می‌برد: یک - نمایش میزان اقتدار قوام در اداره ایالت و حسن مدیریت او. و راز یاغی‌گری خداوردی را برملا می‌کند. دو - زمان این واقعه سه سال پس از والی - گری قوام است و بعد از آن وی دیگر فرصتی نداشته است تا به قول راوی "با سازمان‌دهی ژاندارمری و نظمی و سرکوب شورشیان و ایجاد امنیت در راه‌ها و شهرهای خراسان، شرایط را برای بهبود اوضاع اقتصادی فراهم" سازد. (و به نقل قولی می‌پردازد که در عین بی‌پایی، توهینی به مردم خراسان است. و در پناه آن، اشتهار فساد مالی قوام را، اتهام می‌نامد.) سه - با عنوان کردن فقر و بیکاری و کساد بازار، از اعتبار ارقام و میزان ثروت اندوزی قوام در سه سال و اندی والیگری، می‌کاهد. گر نه، راوی جایی نشان نداده است که با وضع اقتصادی ایران در دوران مورد تحقیق خود آشنایی دارد. یا می‌داند خراسان و آذربایجان در اقتصاد کشور چه جایگاه داشته‌اند.

(نکته‌ی را که باید در آغاز بحث عنوان می‌شد، و غفلت کردم، این جا و درباره لاقفل دو منبع از استنادهای راوی یادآوری می‌کنم: یکی ابراهیم صفایی است که اهل کتاب، با احتیاط به کارهایش نگاه می‌کنند و او را به تعبیری "مورخ دولتی" می‌نامند. دیگری تاریخ احزاب سیاسی "بهار" است، که شمیم نیز با وجود احترام بسیار به مقام استاد، در "ایران در دوره سلطنت قاجار" صریح از تعلق خاطر وی به دو برادر (وثوق الدوله و قوام السلطنه) یاد می‌کند. در دیوان بهار نیز قصیده‌ی است در گله‌گزاری از قوام که به مسائل سال ۲۵ باز می‌گردد، شاعر ضمن خدماشش به دو برادر یادآوری می‌کند که "برای خواجه و برادر او، تاریخ نوشته است. و منظورش "تاریخ احزاب سیاسی" است که بعد از شهریور ۱۳۲۰ ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه مهر ایران "مجید موقر" انتشار یافت.)

راوی، از سیاهه اموال و دارایی قوام، پیش و پس از والیگری خراسان، که مهدی فرخ، در کتاب "زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه" آورده، فقط نام می‌برد. و در پاسخ به ابراهیم صفایی متوسل می‌شود که "قوام کلیه املاک مزروعی و مستغلات آستان قدس را بر مینا و میزان مجموعه مال الاجاره‌های معمول با سالی شصت هزار تومان اضافه اجاره بها ... برای مدت دوازده سال اجاره

جهانی اول هم هنوز در ایران حضور داشتند.

پس از استقرار مشروطه، جز گارد قزاق، که از زمان ناصرالدین شاه، افسران تزاری برای حراست از شاه تشکیل داده بودند و آن را اداره می‌کردند؛ و در کودتای محمدعلی میرزا علیه مشروطه، وارد عمل شد و پس از شکست و خلع شاه، اعتباری نداشت، و خرج نگاهداری آن را انگلیس‌ها می‌دادند. و گاهی در درگیری‌های ارتش انگلیس به حمایت منشویک‌ها، شرکت می‌کرد. به دعوت ایران، مستشاران نظامی سوئد به ایران آمدند و ژاندارمری را تأسیس کردند که نقش ارتش مشروطه را به عهده گرفت. و کادری از افسران جوان آنجا تربیت شدند که حضورشان در وقایع کشور محسوس بود.

دستیابی از نجیبگان انقلاب مشروطه که در خارج از ایران به سر می‌بردند، یکی از این افسران جوان را که تبار نظامی داشت، و برای تحصیل به آلمان رفته بود، نشان کردند. این افسر جوان کلنل محمدتقی خان پسیان بود، که علاوه بر تحصیل نظامی، اولین خلبان ایرانی به شمار می‌آمد. او که به ایران بازگشت، یکی از نامزدهای آن دست بود که باید از غیب برون می‌آمد و کاری می‌کرد. به شهادت بهار در "تاریخ احزاب سیاسی" و دولت‌آبادی در "حیات یحیی" مأموران سفارت، دائم به خانه اهل سیاست و قلم می‌رفتند و با آنها مشورت می‌کردند. به نوشته بهار، که آن زمان در دسته وثوق‌الدوله بود، مستشار سفارت نظر به نصرت‌الدوله فیروز داشت که در رأس کودتا قرار گیرد. دسته تقی‌زاده و دکتر شفق، به کلنل امید بسته بودند، از کسان دیگری هم نام برده شده است. اما هیأت نظامی انگلیس که کارگردان اصلی اجرای کودتا بود، نگاهی خلاف آنها داشت: کودتا، باید می‌آمد و اصول قرارداد رد شده ۱۹۱۹ را اجرا می‌کرد. و مجری کودتا باید آدمی معمولی، ولی دارای جاه طلبی لازم می‌بود.

مستشاران نظامی انگلیس، حاضر نبودند سرنوشت ایران را به دست نیروی ژاندارم بدهند که صبغه آرمان‌خواهی داشت. اما در ارتباط چند ساله با گارد قزاق، که با روحیه قزاقی پرورش یافته بود، و افسران ایرانی آن، به اطاعت کور و چاپلوسی از فرماندهان روسی خود عادت کرده بودند، انگلیسی‌ها عنصر مطلوب را نشان کرده بودند. این قزاق‌های سختی کشیده، و فرماندهان ایرانی‌شان توقع زیادی نداشتند. و حضورشان، عامل مهمی در سرکوب موج نارضایی بود که داشت در روستاها علیه اربابان بیدار می‌شد. چنین بود که آنها سیدضیاءالدین را به میدان فرستادند و قزاق‌ها و میرپنج شان را پشت سر او پنهان کردند. انتخاب رضا خان یک انتخاب به دقت حساب شده بود. او تنها مجری سر به راه برنامه‌های آنها نبود، بلکه به علت خاستگاهش، مناسب‌ترین نماینده نظام شکل گرفته اما جا نیفتاده "ارباب - رعیتی" هم شد و نیم قرن خطر عصیان دهقانی و برچیده شدن سیستم اربابی را عقب انداخت.

برداشت‌های نویسنده، بعد از سقوط سید ضیاء، از سیاست انگلیس، ناشی از محک زدن منابع مورد مراجعه وی است. و نخست‌وزیری قوام هم از زندان، رهین نامیهی است که از آنجا به وزیر مختار انگلیس نوشت و آقای دکتر خسرو شاکری، متن نامه را به عنوان سند در مقاله "حضرت اشرف" احمد قوام ... آورده است و من بخشی از آن را با اجازه ایشان نقل می‌کنم: "فدایت شوم، پس از عرض ارادت و تأسف از این که از سعادت ملاقات محروم هستم، ... فعلاً بعد از تحمل صدمات و مشقات یک هفته است وارد تهران و در [عشر] [ت] آباد محبوس هستم و با کمال حیرتی که از این پیش‌آمد دارم این مختصر را به جناب مستطاب عالی عرض می‌کنم هر چند ممکن است بفرمایید مداخله در امور داخلی ایران نخواهید فرمود لیکن نظر به دوستی و روابط صادقانه و صمیمانه که در این سه سال با مأمورین دولت فخیمه داشته و در هیچ موقع از حفظ منافع آن دولت کوتاهی نکرده‌ام و از طرف دیگر هم تصور نمی‌کنم اقدام جناب مستطاب عالی در این مورد حمل بر مداخله شود زیرا آن چه بدون جهت و دلیل بر من وارد شده است جز بر اشتباه و عدم تحقیق محلی [حمل] نمی‌تواند کرد و در این صورت اقدام جناب عالی برای رفع اشتباه است نه برای مداخله ... خواهشمندم این مکتوب در خدمت عالی محرمانه بماند و هر اقدامی می‌فرمایید مستقیماً از طرف خودتان باشد زیرا در صورتی که معلوم شود در این حال با جناب عالی مکاتبه کرده‌ام بیشتر بر فشار

مأمورین و گرفتاری من افزوده خواهد شد ... احمد قوام" اما کلنل: او در مشهد پایگاه امیدهای مشروطه‌خواهان شده بود. و علیرغم تمام منقولات راوی از منابع گوناگون در باره روابط خارجی و داخلی کلنل، مردم مشهد و افکارعمومی را به سوی خود جلب کرده بود، و جنبشی ضد انگلیسی را رهبری می‌کرد. مدیر روزنامه "بهار" (شیخ احمد بهار) به زبان مردم کوچه و بازار می‌سرود: انگلیس از مردم ایرون چی مخه - ما خودمان نون ندرم ای همه مهمون چی مخه. و عارف، در جست و جوی آرمان گم شده به مشهد روانه بود. امیرشوکت‌الملک علم، که خانواده‌اش بعدها از نزدیکان خانواده رضاشاه بودند و رضاشاه، برای آن که او را از قائنات دور بدارد، تا شهریور ۲۰ در مقام وزیر پست و تلگراف نگاه داشته بود، "نشان‌دار"ترین رجال سیاسی دوران مشروطه به بعد بود که قوام او را به عرصه مخالفت با کلنل کشاند. و در سازش‌های پنهانی با افسرانی که کلنل را همراهی می‌کردند، از دو روز پیش از آغاز درگیری با کردها، چند تن آنها بی‌خبر اردو را ترک کردند. آخرین آنها معاون کلنل بود که شبانه گریخت و او را تنها گذارد. و صبح از همه سو حمله به کلنل و نیروی اندکی که با او مانده بود، آغاز شد. کلنل، پشت مسلسل، و در دفاعی رشیدانه، کشته شد. و سر بریده او را به مشهد حمل کردند. دو بیت عارف که برای سر بریده کلنل ساخته، بیان حقیقتی است که تاریخی شده است:

این سر که نشان سرپرستی است / آزاد و رها ز قید هستی است

با دیده عبرتش ببیند / این عاقبت وطن پرستی است

این هم گفتنی است که راوی کشاندن پای لنین را به ماجرای کلنل پسیان هم فراموش نمی‌کند تا به‌اصل توازن دو کفه سیاسی روس و انگلیس در ایران، ادای دین کرده باشد. و تا آنجا پیش می‌رود که "اما دستور لنین بی‌نتیجه ماند" ... "مرگ نابهنگام کلنل، طرح لنین را برای جمهوری شوروی خراسان نقش بر آب کرد."!

بازمانده در شماره آینده

گزارشی از نفوذ ...

سلفی‌ها که هنوز نفوذ زیادی نداشتند، عمدتاً به سازمان‌های اسلامی دیگر از جمله انجمن برنامه‌های عام‌المنفعه اسلامی که آن‌ها را به نام الاحیاء می‌شناختند، حمله می‌کردند. (۲) این درگیری‌ها به گروه‌های سلفی امکان می‌داد تا با آماده کردن استدلال‌ات فکری و تبلیغی خود، در شهرها و روستاهای متعددی اقدام به عضوگیری نمایند. نفوذ آنان به‌ویژه در میان افراد تحصیلکرده و کارمندان اقشار متوسط و هم‌چنین دانشجویان علوم مذهبی که در عربستان تحصیل کرده و ارتباط خود را با علمای تندرو این کشور حفظ کرده بودند، افزایش یافت. مشهورترین این گروه‌ها که دچار چند دستگی بودند، الهادیه و الاحسان بود که پسر بنیان‌گذار جریان داعیه الاسلام الشحال تجدید سازمان داده بود.

یکی از این گروه‌ها در ۳۱ اوت ۱۹۹۵، شیخ نزارالحلبی رئیس «جمعیت المشارع الاسلامیه» (الاحیاء) را به قتل رسانید. این سوء قصد ضربه روحی شدیدی ایجاد کرد. برای اولین بار، یک جنبش سلفی اقدام به از میان بردن یکی از رقبایش می‌کرد. اعضای سازمان به این قتل اعتراف کردند. آنان تا پای سکوی اعدام پافشاری می‌کردند که تنها مسئول این قتل هستند. معهداً مقامات لبنانی و بخش‌های اطلاعاتی سوریه (که بر کشور مسلط بودند) ترجیح دادند که جنایت را به گردن احمد عبدالکریم السعدی الاماره (معروف به ابو محجن) که دارای ملیت فلسطینی بود و سرپرست گروه عصبه الانصار بیاندازند. وی در اردوگاه فلسطینی عین الحلوه در نزدیکی شهر صیدا در جنوب لبنان زندگی می‌کرد. بنیانگذاران این گروه رزمندگان بودند که سابقاً در افغانستان می‌جنگیدند. در سال ۱۹۹۹، قتل چهار قاضی در درون دادگستری صیدا را نیز به آنان نسبت دادند.

در این دوره بود که رشته‌های الفت میان سلفی‌ها و سازمان بن لادن بافته شد. در این راستا بود که سازمانی که احتمالاً متعلق به چچن‌ها و وابسته به القاعده بود، از بسام کنج (ابو عیسه) خواست تا تردد رزمندگان مسلمان را به خاک اسرائیل فراهم سازد. این شخص

سربازان گمگشته را جذب کند؛ امری که با واکنش مخالف الفتح و دیگر گروه‌های عضو سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) که امیدوار بودند اردوگاه فلسطینی عین حلوه را پاک‌سازی کنند، روبرو شد. از سوی دیگر، ارتش لبنان که پس از نبردهای میان حزب‌الله و اسرائیل، بطور وسیع در جنوب لبنان مستقر شده بود، از حضور این جهادگران در چند کیلومتری محل استقرار دوازده هزار سرباز نیروهای واسطه سازمان ملل متحد (فینول یا به انگلیسی Unifil) در جنوب لبنان نگران بود. در چنین شرایطی فتح الاسلام تصمیم گرفت در شمال که اکثریت با سنی هاست و در نتیجه دوست تلقی می‌شوند، پناه بگیرد.

چندین دیدار زمینه را برای این کوچ آماده ساخت، نه تنها با سلفی‌های محلی بلکه هم‌چنین با نمایندگان مجلس متعلق به «جناح آینده» وابسته به سعدالحریری پسر نخست‌وزیر پیشین مقتول که از نفوذ حزب‌الله دچار نگرانی شده است. العیسی رهبر فتح الاسلام با یکی از نمایندگان شهر طرابلس که پزشکی است با سابقه چپی ملاقات کرد. این پزشک واهمه خود را از احتمال حمله حزب‌الله شیعه به سنی‌ها بیان کرد (۴). آقای العیسی به او پاسخ داده بود که بی آن که با نیروئی که با اسرائیل می‌جنگد درگیر شود، به «هیچ کس اجازه نخواهد داد به سنی‌ها آسیب برساند.»

مقابله با «تهدید شیعه»

سرانجام در نهرالبارد بود که او اولین اطلاعیه‌اش را در ۲۷ نوامبر ۲۰۰۶ منتشر ساخت و فتح الاسلام اعلام موجودیت کرد. به موازات آن شماری از رزمندگان وابسته به القاعده به لبنان رفت و آمد می‌کنند. آنان چه با عبور از گذرگاه‌های مرزی قانونی و چه به صورت مخفی از طریق مرز سوریه تردد می‌کنند. برخی از آنان پس از اقامتی کوتاه در اردوگاه نهرالبارد پراکنده می‌شوند تا شبکه‌های متعلق به خود را در نواحی دارای اکثریت سنی ایجاد کنند. این اعضای جدید از اهالی جهان عرب و نیز روسیه، چین و ترکیه و غیره هستند.

در اواخر سال ۲۰۰۶، احمد تویجیری از اتباع سعودی و یکی از کادرهای القاعده وارد لبنان شد. او چندین بار با رهبران الفتح الاسلام و همچنین دیگر گروه‌های سلفی ملاقات کرد. از نظر مالی، کمیودی وجود نداشت. اعتبارات دولتی یا خصوصی از «جهادگران مالی» یعنی از طریق بازرگانان پولدار که تمایل داشتند به جهاد کمک کنند، از عربستان سعودی و کویت می‌رسید.

در همان زمان، اتحادهای سلفی (۵) در پی تجمع نیروی خود برای مقابله با «تهدید شیعه» بودند. بحران سیاسی در لبنان و درگیری‌های موضعی میان سنی‌ها و شیعیان نظیر آن چه میان طرفداران اکثریت و مخالفان وجود دارد، وضعیتی مساعد پدید می‌آورد. (به مقاله «نظام مذهبی ناپایدار» در همین شماره مراجعه کنید)

اعضای محلی القاعده از نیاز اضطراری «جریان آینده» (حزب المستقبل) حریری جهت تشکیل یک میلیشا به منظور ایجاد وزنه‌ای در مقابل حزب‌الله شیعه بهره بردند، با وجودی که «جریان آینده» نسبت به خطرات معامله با گروه‌های بنیادگرا آگاه بود، به اتخاذ این استراتژی در مبارزه‌اش با حزب‌الله، سوریه و ایران اقدام کرد. القاعده به نوبه خود با تکیه بر پراگماتیسم (عمل‌گرایی)، از این فرصت برای تأمین پول استفاده کرد که به این جریان امکان استخدام ده‌ها رزمنده را داده و شرایط برگزاری جلسات آموزشی در اردوگاه عین حلوه و اجرای طرح‌های حمله به نیروهای فینول (یونیفیل) در جنوب لبنان و هم‌چنین ماموریت‌های جاسوسی در سفارتخانه‌های کشورهای عربی و خلیج را در بیروت و اطراف آن فراهم آورد.

سوریه ترجیح داد که با چشم‌پوشی بر روی این تحرکات و فعالیت‌ها، رقبایش را از «جریان آینده» گرفته تا جهادیه‌ها آزاد بگذارد تا آنان در نوع انتخاب‌شان دچار سر درگمی شوند. برعکس با این روش، این کشور حلقه را در کشور خود تنگ تر کرده و از شر بسیاری از رزمندگان خلاص می‌شود و در نتیجه این رزمندگان به لبنان پناه می‌برند.

در شش ماهه نخست ۲۰۰۷، حدود بیست گروه کمابیش وابسته به القاعده فعال‌تر شدند. از جمله این برنامه‌ها می‌توان به ملاقات اعضای ارشد، ورود رزمندگان عزیمت گروه‌های وابسته به القاعده به

در سال ۱۹۸۸ با نیمه تمام گذاشتن تحصیلات خود در آمریکا به افغانستان رفت و در زمینه جهاد جهانی آموزش دید. بسام کنج گروهی بنام «الضنیه» ایجاد کرد ولی برای دو سال فرجه خواست تا بتواند به منزله نیروی مقاومت ضد اسرائیلی در کنار حزب‌الله مطرح شود.

در آن زمان میانجی‌های روسی که همراه سوری‌ها بر عقب نشینی اسرائیل از جنوب لبنان نظارت می‌کردند (۲۵ مه ۲۰۰۰)، نوار مکالمه میان کنج و مجاهدین چچن را در اختیار مقامات لبنانی و سوری قرار داده بودند. این اطلاعات موجب شد که ارتش لبنان برای از میان برداشتن گروه ضنیه در شب سال نو میلادی ۲۰۰۱، شتاب زده وارد عمل شود. به موازات آن، در آن سوی مرز، مقامات سوری به موجی از دستگیری‌ها در میان اسلامیه‌های تندرو دست زدند. این حوادث، بافت «فرا ملیتی» این شبکه را نشان می‌داد.

القاعده جهت فراخواندن آشکار برای تاسیس گروه‌هایی در لبنان، منتظر تهاجم آمریکا به عراق در مارس ۲۰۰۳ شد. با وجود این یادآوری کنیم که القاعده در حکم یک «علامت تجارتي» است که ساختاری غیر متمرکز داشته و در نتیجه دست گروه‌های محلی را به صورت بارزی باز گذاشته است. در پایان سال ۲۰۰۵، این گروه کاملاً در لبنان حضور داشت و لبنانی‌ها موفق شدند بر نخستین عناصری که بعدها به «شبکه سیزده‌ها» معروف شد و رهبری آن با حسن نبه اهل لبنان بود، دسترسی پیدا کنند. این شبکه که از سعودی‌ها و فلسطینی‌ها ترکیب یافته بود، از القاعده و گروه‌های مقاومت در عراق پشتیبانی کرده و در لبنان و سوریه به فعالیت مشغول بود و چندین بار با بخش‌های اطلاعاتی به‌ویژه در نواحی مرزی درگیر شده بود. حتی ادعا شد که آنان یک هلیکوپتر سوریه را سرنگون ساخته‌اند.

این دستگیری‌ها مجادلات شدیدی را برانگیخت، چرا که اعترافات محکومان نکات دقیقی در بر داشت که به شرکت آن‌ها در قتل نخست‌وزیر پیشین رفیق حریری در چهاردهم فوریه ۲۰۰۵ مربوط می‌شد. معهدا استتفهامات بسیاری در مورد روشی که به اخذ این اعترافات منجر شده، و همچنین در مورد ارتباط فرضی این گروه با یک جوان فلسطینی بنام احمد ابو عدس وجود دارد. جوان نامبرده در یک نوار ویدئویی مسئولیت سوء قصد انتحاری علیه حریری را به عهده گرفته بود. (۳)

در بهار سال ۲۰۰۶، سازمان فتح الانتفاضه که در سال ۱۹۸۳ تاسیس شده بود و با رژیم سوریه ارتباط تنگاتنگی داشت، دچار انشعاب شد. این سازمان، از الفتح یاسر عرفات انشعاب کرده بود. حدود هفتاد عضو آن به یک افسر فلسطینی اردنی تبار بنام شاکر العیسی (ابوعلی) پیوستند. انشعابیون در اردوگاه‌های مختلف آوارگان فلسطینی از برج البراجنه (واقع در حومه جنوبی بیروت) تا عین الحلوه (واقع در صیدا) تا اردوگاه شتیلا (در بیروت) و هم‌چنین در دو اردوگاه بدوی و نهرالبارد (واقع در شمال لبنان) پراکنده شدند. بعدها پنجاه رزمنده دیگر که در راس‌شان شهاب القدور (ابو هریره) قرار داشت، به آنان ملحق شدند. ابو هریره پس از این که بخش‌های اطلاعاتی سوریه در سال ۱۹۸۶ زمانی که وی ۱۴ سال داشت، او را در طرابلس دستگیر کرد، بیشتر عمرش را در مبارزه مخفی گذرانده است. فتح الاسلام بلافاصله پس از تاسیس، از حمایت یکی از نمایندگان جنبش جهادگرا در اردوگاه عین حلوه برخوردار شد. او تضمین داد که القاعده از فتح الاسلام پشتیبانی مالی خواهد کرد. به موازات آن، گروه جندالاشام که در همان اردوگاه مستقر بود، به آموزش بخشی از اعضای فتح الاسلام پرداخت. جهادیه‌هایی که از چهار کشور شامات («سوریه بزرگ» که شامل لبنان، فلسطین و اردن نیز می‌گردد) به افغانستان رفته بودند، جندالاشام را در سال ۱۹۹۹ در همان کشور ایجاد کردند. نقطه تمایز آنان با گروه‌های دیگر، اظهارات و موعظه‌های بسیار تند آنان بود.

در این هنگامه، در ژوئیه ۲۰۰۶ «جنگ ۳۳ روزه» میان حزب‌الله و اسرائیل در گرفت. گروه‌های جهادیه‌ها با استفاده از شرایط آشفته بر قلمرو نفوذی خود افزودند. آنان هم‌چنین از تصمیم «امارت اسلامی در عراق» (که القاعده ایجاد کرده بود) برای اعزام عناصر فاقد دانش نظامی لازم، یا افرادی که قادر به حل شدن در میان جمعیت محلی نبودند، به عراق استفاده کردند. فتح الاسلام توانست عده‌ای از این

عضو میلیشیا را تحت نفوذ خود در آورد. این جنبش قصد دارد که چهارده هزار نفر را تنها در شمال لبنان به خدمت بگیرد، ولی از طرف دیگر نبردهای نهرالبارد بخشی از نخبگان سنی لبنانی را قانع کرد که هزینه پرداخت شده برای این اتحاد بسیار گزاف بود.

احساس حق کشی، فقدان راه حل

حوادث نهرالبارد هم چنین موجب شد تا با تکیه بر پایه حوادثی که وقوع یافت، بتوان سلفی‌های جامعه سنی لبنان را بسیج کرد. اشاره کنیم که سربازان مسیحی به برخی از مساجد اردوگاه آسیب‌هایی وارد ساخته و به قرآن بی‌حرمتی کرده بودند؛ برای مثال در زندان رومیه، مکانی که جهادیه‌ها زندانی بودند. چندین سایت اینترنتی که آشکارا از القاعده حمایت و از «شهادی فتح الاسلام» تجلیل می‌کردند، شروع بکار کردند. در یکی از آن‌ها می‌توان چنین خواند «صبر کنید... بازگشت القاعده به لبنان... پایان نهرالبارد آغاز القاعده است.» هزاران جوان سنی که از مناقشه محلی بدون هر چشم انداز سیاسی به سته آمده‌اند، با دریغ به شیعیان می‌نگرند. آن‌ها شاهدند که شیعیان موفق شده‌اند انحصار تلاش‌های مقاومت ضد اسرائیل را در دست گیرند. این جوانان هم چنین از سوءقصد‌های القاعده در کشورهای غربی و پیروزی‌های حتی محدود این سازمان در عراق خشنودند. نسل جدیدی از جوانان به مساجد می‌روند که تفکرات سلفی- جهادیه تبلیغ می‌شود، در شرایط و وضعیتی که ساختار رسمی جامعه سنی چه دارالفناء (موسسه مذهب سنی)، بنیاد همبستگی اسلامی یا دادگاه‌های مذهبی بی اعتبار شده‌اند. موجبات این بی‌اعتباری، علاوه بر موضع‌گیری نهادهای مذهبی سنی به سود آقای حریری و «جریان آینده» هم چنین بر فساد موجود در میان آنان تکیه می‌کند. براین امر، باید احساس حق کشی و نبود هر گونه راه حلی برای کشمکش با اسرائیل را نیز افزود. القاعده در عین حال می‌تواند بر هراس از شیعه‌گری و حزب‌الله و نیز واهمه سنی‌ها از انزوا و هم‌چنین بر احساسات ضد امریکائی تکیه کند. (در حالی که دولت و نیروهای سنی رسمی به مثابه متحدین واشینگتن تلقی می‌شوند) از نگاه برخی، راه حل این مشکلات در اسلام نهفته است و راهی که باید رفت، راه القاعده است.

با وجود این، چنین بر می‌آید که القاعده و البته نه اجبارا همه گروه‌هایی که به آن اعلام وابستگی می‌کنند، بیش از هر چیزی متمایل است که لبنان را به پشت جبهه و اردوگاهی جهت آموزش و تمرینات و هم چنین گذرگاهی امن برای رزمندگان این جریان به طرف عراق و از عراق به سوی اروپا تبدیل کند. لذا کشور در درجه اول آزمایشگاهی است که در آن‌جا، جنبش می‌تواند امکانات جدید نظامی را توسعه دهد: هواپیماهای کوچک با سیستم کنترل از راه دور که قادر به حمل سی کیلوگرم مواد منفجره هستند، بمب‌هائی که بتوان از فاصله دور منفجر کرد و قادر باشند در مقابل سیستم پخش پرازیت زره پوش‌های امریکائی در عراق مقاومت کنند یا حتی برنامه‌های کامپیوتری که به مسئولان القاعده امکان دهد که از طریق اینترنت پیام‌های خود را بدون این که نه سرویس‌های اطلاعاتی محلی و نه آژانس امنیت ملی آمریکا NSA بتواند آن‌ها را ردیابی کند. در چنین وضعیتی همان طوری که شاهین توضیح می‌داد، به سود القاعده نیست که در مبارزات درونی لبنان مداخله کند.

سازمان القاعده چگونه خواهد توانست این «بی‌طرفی» نسبی را با افشای حضور در فینول که اخیرا از سوی مردم شماره ۲ سازمان انجام شد، آشتی دهد؟ آیا گروه‌های محلی که به القاعده اعلام وابستگی می‌کنند، خواهند پذیرفت که در خارج از صحنه سیاسی لبنان بمانند؟ پاسخ به این پرسش‌ها هر چه که باشد، این امر بدیهی است که آینده القاعده در لبنان کاملا تضمین است.

برگرفته از لوموند دیپلماتیک، فوریه ۲۰۰۸

پانوشته‌ها:

- ۱- نویسنده روزنامه نگار ساکن بیروت است
- ۲- این یک گروه صوفی است که توسط عبدالله الحریری، اهل ایتوبی بنیاد گذاشته شده است. به همین دلیل، لقب وی احبش (به عربی حبشی) است. بخش‌های اطلاعاتی سوریه به کرات از این گروه استفاده ابزاری کرده است.
- ۳- بر گزارش روزنامه الاخبار، چاپ بیروت (از ۷ تا ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۷)، توجه کنید. این گزارش در نشانی اینترنتی زیر نیز منتشر شده است: www.al-akhbar.com/ar/node/46169

اروپا (فرانسه، بریتانیا، هلند یا آلمان) پس از پایان دوره‌های آموزشی اشاره کرد. از این راه، القاعده در بستر همکاری با فتح‌الاسلام شبکه وسیعی را گسترده که تنها هنگام درگیری‌های نهرالبارد متلاشی شد. این سازمان، از طریق قاچاق و از مسیر سوریه و نیز با خرید از فروشندگان محلی و یا کنترل انبار اسلحه سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) در این اردوگاه شمال لبنان، تسلیحات خود را تهیه می‌کرد.

انفجار شب ۱۹ تا ۲۰ مه ۲۰۰۷ هنگامی رخ داد که بخش‌های اطلاعاتی وابسته به نیروهای امنیتی داخلی تصمیم گرفت علیه یکی از گروه‌های القاعده در کوچه‌الماتین در طرابلس وارد عمل شوند. این افراد که در ضمن از طرف سعودی‌ها نیز تحت تعقیب بودند، پشتیبانی فنی مجاهدین عراق را تضمین می‌کردند. آنان تحت حفاظت فتح‌الاسلام فعالیت می‌کردند و نبردها بسیار سریع به سراسر اردوگاه نهرالبارد کشیده شد. این نبردها شش روز به طول انجامید و در جریان آن ۱۷۰ سرباز لبنانی و هم‌چنین ۴۷ غیرنظامی فلسطینی و دویست جنگجوی فتح‌الاسلام کشته شدند. در حالی که صد و پنجاه جنگجو و مسئول سازمان موفق به فرار شدند، چهل رزمنده در روز آخر نبردها کشته شدند. اغلب آن‌ها گلوله‌ای در مغز دریافت کرده بودند. ارتش اردوگاهی را به اشغال در آورد که خالی بود و سپس از ورود همه سازمان‌های غیرنظامی و بشردوستانه به درون اردوگاه جلوگیری کرد. ارتش حتی عکسبرداری از اطراف اردوگاه را ممنوع اعلام کرد. سرانجام بولدرهای ارتش لبنان ساختمان‌ها را ویران کرده و هر گونه نشانه نبردها را از میان بردند.

در ژوئن، یک ماه پس از آغاز نبردها، سرویس‌های امنیتی لبنان کشف کردند که آقای شاهین کسی جز پسر اسامه بن لادن بنیان گذار القاعده نبوده و نام واقعی‌اش سعد است. از قرار معلوم، او توانسته بود چند روز پس از آغاز درگیری‌ها وارد اردوگاه شود و توانسته بود وجهه خوبی در میان جنگجویان کسب کند. این بخش‌های اطلاعاتی، چند ماه پیش دریافت کرده بودند که او در لبنان بسر می‌برد. پسر بن لادن که یکی از مسئولان بلند پایه القاعده و از فعالترین آنان در زمینه اطلاعاتی است، با همکاری القدور موفق شده بود سلول‌هائی ایجاد و شبکه‌های ارتباطی را در سراسر لبنان به وجود آورد.

به رغم این شکست نظامی، از فعالیت‌های گروه‌های وابسته به القاعده در لبنان کاسته نشده است. آنان در اردوگاه فلسطینی عین حلوه و نیز در مناطق سنی نشین واقع در بقاع و برخی محلات فقیر نشین بیروت حضور دارند. یک ماه و نیم پس از آغاز نبردها، سعد بن لادن (شاهین) به نویسنده گفته بود: «آیا تو فکر می‌کنی که ما فقط این ۵۰۰ نفر جنگجوی در محاصره در نهرالبارد هستیم». از طرف دیگر، قتل شخصیت‌های سیاسی، سوءقصد‌ها در بیروت و نیز علیه نیروهای فینول که ارتش در مصاحبه مطبوعاتی‌اش (در روز ۴ سپتامبر) به فتح‌الاسلام نسبت داد و هم‌چنین اطلاعاتی که بخش‌های اطلاعاتی، پس از دستگیری بیش از دویست عضو جنبش سلفی و جهادی بدست آورد، اهمیت این گروه وابسته به القاعده را در لبنان تایید می‌کند.

ناظران هم‌چنان این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا فرد شماره ۲ القاعده، ایمان الظواهری استنادی به نبردهای فتح‌الاسلام نکرد و تنها به تکریم سوءقصد ۲۴ ژوئن ۲۰۰۷ علیه سربازان اسپانیائی فینول اکتفا نمود. این سوءقصد را گروهی نزدیک به فتح‌الاسلام مرتکب شده بود. مسئله این است که همان طور که شاهین به ما توضیح داد، سازمان نظر مساعدی نسبت به فرو رفتن در یک درگیری در مکانی بسته، درون یک اردوگاه و هم‌چنین انزوای آن ندارد. بیشتر نیروهای سیاسی لبنان از جمله سلفیست‌ها به فتح‌الاسلام پشت می‌کنند. میزان تمهیدات القاعده در اثر این محاصره کاهش یافته و این محاصره فرصتی در اختیار ارتش گذاشت تا به صدها عملیات بازرسی و دستگیری اقدام کند.

اما، تداوم بحران سیاسی در لبنان و گرایش رو به فزون همه جناح‌های محلی در مسلح شدن و آموزش رزمندگان قادر است به القاعده امکان بدهد تا در پشت مهم‌ترین جنبش سنی، یعنی «جریان آینده» (حزب المستقل) پنهان شود. این تشکیلات در صدد است که رزمندگان را تحت لوای موسسات خصوصی امنیتی بکار گیرد. جنبش وابسته به آقای حریری، بدین ترتیب توانست دو هزار و چهارصد

دینی که که صدای پایش را می‌شد شنید، دیده شد که در این رابطه گروه و سازمانی را نمی‌توان محکوم کرد. هر دمیبلی و هرج و مرج البته سبب پیدایش چنین وضعیتی در همه جا می‌شود.

پرسش: در حالی که در همان مقطع فوق ایران دچار تحولی بنیادین در ساختار سیاسی شد، نقش جنبش کردستان را در ایستادگی در مقابل رژیم بعد از استقرار چگونه ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ: برخلاف باور شما، ساختار سیاسی ایران در نتیجه انقلاب دچار تغییر و تحول بنیادین نشد. استبداد شاه رفت و جای آن را استبداد دینی گرفت. انقلاب نتوانست استبداد سیاسی را از میان بردارد و این امر نیز به ساختارهای اقتصادی ایران مربوط می‌شود که من با انتشار کتاب «ایران و دموکراسی» کوشیدم نشان دهم که چرا زیرساخت‌های ایران هنوز برای تحقق دموکراسی سیاسی در ایران فراهم نیست. با توجه به آنچه رفت، «ایستادگی» جنبش کردستان در برابر رژیم اسلامی، مقاومت برای زنده ماندن بود و به همین دلیل نیز باید از آن پشتیبانی می‌شد. در آن دوران «جبهه دموکراتیک ملی ایران» با هم‌کاری رفیق شهیدم مهندس مرتضی موسوی «کنگره خلق‌ها» را در حمایت از اقلیت‌های قومی و خلقی در تهران تشکیل داد که کار درخشانی بود. علاوه بر آن، در دورانی که هنوز رژیم اسلامی نتوانسته بود سلطه نظامی خود در کردستان را به طور کامل برقرار سازد، کردستان «پشت جبهه» ای بود برای همه نیروهای که در دیگر نقاط ایران مورد یورش نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی قرار گرفته بودند و می‌توانستند برای گریز از چنگال استبدادی که بی‌رحمانه مخالفین سیاسی خود را سر به نیست می‌کرد، به کردستان بگریزند و در آن‌جا از امنیت برخوردار شوند.

پرسش: شما به‌عنوان یک فعال سیاسی ایرانی و به مثابه یک ناظر، احزاب موجود در کردستان ایران را چگونه می‌بینید و آیا اثرگذاری آن‌ها بر مبارزات سیاسی در سه دهه اخیر را مثبت ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ: تا آن‌جا که من آگاهی دارم، در کردستان ایران دو نیروی سیاسی نسبت به رژیم اسلامی در اپوزیسیون قرار دارند. از آن‌جا که حوزه فعالیت این دو نیرو در همان محدوده کردستان است، در نتیجه اثرگذاری آن‌ها در مبارزات سیاسی سه دهه اخیر نیز محدود است. حزب دموکرات کردستان کوشید با پیوستن به «شورای ملی مقاومت» که رهبری آن در اختیار سازمان مجاهدین قرار داشت، به اثرگذاری خود در مبارزه سیاسی سراسری ایران بی‌افزاید، اما همان‌طور که دیدیم، این وضعیت زیاد دوام نیاورد و حزب دموکرات به هم‌کاری خود با آن «شورا» پایان داد. کومله نیز تا کنون کوشیده است در اتحاد با نیروهای «چپ» ایران که نیروی کوچکی را در سطح مبارزه سراسری تشکیل می‌دهند، بر سیاست ایران تأثیر گذارد. ابعاد این تأثیر گذاری بسیار اندک بوده است، زیرا همان‌طور که گفتم، جنبش «چپ» خود کوچک و ضعیف است. علاوه بر آن، این دو نیرو، برای خواست‌های منطقه‌ای خود در مقایسه با خواست‌های سراسری ارجحیت قائلند و شرط شرکت در مبارزات سراسری را وابسته به پذیرش خواست‌ها و مطالبات منطقه‌ای خود از سوی دیگر سازمان‌های سیاسی ساخته‌اند. با توجه به این واقعیت می‌توان نتیجه گرفت که تأثیرگذاری نیروهای کرد در مبارزه سراسری زیاد نبوده است.

پرسش: از آن‌جا که کردستان در کنار دیگر مناطق ایران مورد سرکوب رژیم قرار داشته، اما همواره نوعی اجحاف بر مردم گرد روا داشته شده که بارها از سوی احزاب سیاسی گرد مورد اشاره بوده است (تداوم اعدام‌های سیاسی و ...) دلیل اعمال چنین فشارهای مضاعفی را در چه می‌بینید؟

پاسخ: در زبان آلمانی به این گونه پرسش‌ها Suggestivfrage می‌گویند، یعنی پرسشی که در آن یک سلسله از پاسخ‌ها گنجانیده و یا «تلقین» شده‌اند. هدف طرح چنین پرسش‌هایی آن است که دست و پای پاسخگو را ببندند و از او بخواهند آنچه را که در

۴- این پزشک انجام این ملاقات را در یک برنامه تلویزیونی مورد تأیید قرار داده است. او گفته است که بخش‌های امنیتی لبنان با سازمان تندروی جنداشام کمک کرده بود تا انتقال وی را از اردوگاه عین الحلوه به اردوگاه نهرالبارد عملی سازد تا بتواند به فتح الاسلام بپیوندد. این عملیات تحت پوشش «عملیات بشردوستانه» انجام شده است.

۵- مهم‌ترین این انجمن‌ها عبارتند از: الاتحاد الاسلامی، وقف التراث الاسلامی (میراث اسلامی) در طرابلس، وقف الاحیاء الاسلامی (نوسازی اسلامی) در طرابلس، وقف النور الخیری (روشنائی نیکوکارانه) در شبعاء و ارغوب، وقف البرالخیری (امور خیریه و نیکوکاری) در منطقه الضنیه (شمال طرابلس)، وقف مرکز اسلامی و مسجد عبدالرحمان ابن عوف در بقاع، انجمن ارشاد و مدرسه ابداع در عکار. مشاهده می‌شود که این انجمن‌ها سراسر خاک لبنان را پوشش می‌دهند.

گفتگو با ...

در این جلسات جهان پهلوان تختی نیز که شخصیت ورزشی نامداری بود، شرکت می‌جست. پس از تعطیل فعالیت جبهه ملی، کار سیاسی سازمان‌یافته انجام نمی‌دادم، اما در قیام خونین ۱۵ خرداد شرکت غیرفعال داشتم، یعنی در کنار تظاهرکنندگان می‌رفتم، بدون آن که به صف آن‌ها بپیوندم.

با آمدن به‌خارج از کشور به عضویت کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی درآمدم و هم‌چنین عضو جبهه ملی ایران در آلمان شدم. در هر دو این سازمان‌ها فعال بودم و طی سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ عضو هیئت اجراییه جبهه ملی خارج از کشور بودم. سپس در سال ۱۹۷۱ با برخی از رفقای جبهه ملی و برخی از چپ‌های مستقل، «گروه کارگر» را به‌وجود آوردیم و نشریه تئوریک با نام «کارگر» انتشار دادیم.

با پیروزی انقلاب به ایران بازگشتم، در آن‌جا در انتشار نشریه «کارگر» که چند شماره انتشار یافت، فعال بودم. با تشکیل «جبهه دموکراتیک ملی ایران» عضو آن سازمان شدم. پس از بازگشت دگرباره به اروپا، پس از آن که «جبهه دموکراتیک ملی ایران» از نامزدی ریاست جمهوری مسعود رجوی پشتیبانی کرد، از این جبهه استعفاء دادم، زیرا بر این باور بودم و هستم که «سازمان مجاهدین خلق» نیروی مذهبی می‌باشد و در پی تحقق دولتی ضد سکولار شبیه رژیم جمهوری اسلامی است. از آن پس با گروه «اتحادچپ» همکاری کردم که از وحدت چند گروه چپ تشکیل شده بود. پس از سرکوب جنبش در ایران و انشعاب در «اتحادچپ» به «سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش کارگری» پیوستم. پس از انشعاب در این سازمان، در تأسیس «سازمان سوسیالیست‌های ایران» در خارج از کشور فعال بودم. چندی بعد از این سازمان جدا شدم و ۱۳ سال پیش با برخی دیگر از رفقای چپ «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» را به‌وجود آوردیم که هنوز فعال است و ماهنامه «طرحی نو» را انتشار می‌دهد.

علاوه بر این، طی سال‌های گذشته ده‌ها مقاله و رساله و نیز چندین کتاب درباره مسائل ایران و سوسیالیسم نوشته و ترجمه کرده‌ام که در این رابطه می‌توان از کتاب‌های «ایران و دموکراسی»، «دموکراسی از آغاز تا اکنون»، «پدیده شناسی بنیادگرائی دینی»، «گفتاری درباره تروریسم» نام برد. هم‌چنین تا کنون دو جلد از آثار کارل کائوتسکی را به فارسی ترجمه کرده‌ام که عبارتند از «دیکتاتوری پرولتاریا» و «انقلاب پرولتری و برنامه حزب آن».

پرسش: در مقطع انقلاب بهمین و در حالی که ایران یک پارچه علیه رژیم شاهنشاهی به‌پا خواسته بود، به‌طور مشخص نقش جنبش کردستان را چگونه دیدید؟

پاسخ: در آن دوران نقش جنبش کردستان و به ویژه نقش «حزب دموکرات کردستان» به رهبری دکتر قاسملو در مجموع مثبت بود، زیرا جنبش کردستان خود را بخشی از جنبش سراسری ایران می‌دانست و گردان در کنار دیگر برادران ایرانی خود علیه رژیم شاه مبارزه کردند. پس از سرنگونی رژیم شاه دوران «بهار آزادی» آغاز شد که در آن هرج و مرج و آناش‌ها همه جا را فرا گرفته بود، در کردستان نیز با توجه به یک‌چنین فضای سیاسی کژروی‌هایی در رابطه با پیش‌برد مبارزه علیه استبداد

یک واحد سیاسی هم‌زیستی دارند و اینک برخی از سازمان‌های قومی و منطقه‌ای خواهان جدائی از ایرانند و می‌پندارند با ایجاد دولت ملی می‌توانند از آینده به‌تری برخوردار شوند. امروز می‌بینیم که اقتصادهای شکوفان در کشورهایی به‌وجود می‌آید که از سرزمینی فراخ و تراکم جمعیت زیاد برخوردارند، زیرا در چنین کشورهایی هم تراکم سرمایه بیش‌تر است و هم نیروی کاری که می‌توان از درون آن نیروهای متخصص و ماهر را یافت تا بتوان به‌تر و بیش‌تر تولید کرد.

با توجه به آن‌چه گفتم، بر این باورم که جنبش‌های منطقه‌ای، جنبش‌هایی عقب‌گرا هستند و نه آینده‌نگر. جنبشی که به آینده می‌نگرد، باید بداند که فقط با داشتن روابط حسنه با همسایه‌گانش می‌تواند از صلح و امنیت و رشد برخوردار گردد. نیروهایی که از همین حالا برای یک‌دیگر خط و نشان می‌کشند، فردا اگر به قدرت سیاسی دست یابند، با راه انداختن جنگ‌های برادر کشی، بسیاری از پل‌هایی را که اینک میان اقوام و خلق‌های ایران وجود دارد، تخریب خواهند کرد و شرائطی را به‌وجود خواهند آورد که در آن وضعیت، بسیاری از این دولت‌های کوچک مجبور خواهند شد خود را به قدرت‌های جهانی وابسته سازند تا بتوانند دوام داشته باشند. امروز شاهد آنیم که چگونه در کوزوو، حکومت این ایالت با وابسته ساختن خویش به آمریکا و اتحادیه اروپا، می‌خواهد به استقلال دست یابد. در مورد حکومت خودمختار کرد در عراق نیز همین گرایش را می‌توان تشخیص داد. چنین سرنوشتی نیز در انتظار حکومت‌هایی خواهد بود که با در پیش گرفتن سیاست ناسیونالیستی قومی - منطقه‌ای خویش، می‌خواهند از ایران جدا شوند و حکومت‌های مستقل خود را به‌وجود آورند.

تنها راه جلوگیری از چنین برخوردهای احتمالی آن است که همه اقوام و ملت‌های ایران به سنت ۲۵۰۰ ساله خود ادامه دهند و بکوشند با حفظ وحدت ملی خویش، زمینه را برای تحقق حکومتی فدرال و در عین حال دمکرات در ایران فراهم آورند. در چنین حالتی نیز می‌توان مرزهای استان‌های مختلف را از طریق دمکراتیک حل کرد، یعنی تعیین چنین مرزهایی را باید به مردمی وا گذاشت که در این مناطق زندگی می‌کنند. اگر اکثریت مردم نطقه تصمیم گرفت به استان آذربایجان تعلق داشته باشد، باید رأی این اکثریت را پذیرفت و بالعکس، اگر آن‌ها خواهان ماندن در استان کردستان شدند، باید به خواست و تصمیم آن‌ها احترام گذاشت.

پرسش: روابط اپوزیسیون کرد با دیگر نهادهای اپوزیسیون را چگونه دسته‌بندی می‌کنید و لطفاً با ارائه تصویر خود از این قضیه، بفرمائید برای توسعه چنین ارتباطاتی چه باید کرد؟

پاسخ: مشکل اصلی نیروهای اپوزیسیون ایران، پراکنده‌گی آن‌ها است، زیرا هر گروه از هر طیفی دارای خواست‌ها و مطالبات ویژه خویش است و در بسیاری از موارد نمی‌توان میان این خواست‌ها و مطالبات مخرج مشترکی یافت. به‌طور مثال، بخش سلطنت‌طلب هر چند از دمکراسی و آزادی سخن می‌گوید، اما در نهایت خواستار بازسازی سلطنت پهلوی در ایران است. بخش ملی - مذهبی نیز هر چند بر تحقق آزادی و دمکراسی تأکید دارد، اما در نهایت خواستار تحقق حکومتی است که ارزش‌های اسلامی شالوده سیاسی آن حکومت را تشکیل دهند. هم‌چنین نیروهای جمهوری‌خواه لائیک چون نه سلطنت را می‌خواهند و نه جمهوری اسلامی دمکراتیک را، در نتیجه نمی‌توانند با آن بخش‌های دیگر به توافق رسند. نیروهای اپوزیسیون منطقه‌ای نظیر سازمان شما، هر چند از آزادی و دمکراسی سخن می‌گویند، اما برای تحقق استقلال سیاسی منطقه خود الویت قائلند و در نتیجه تنها از این زاویه می‌توانند با دیگر نیروها هم‌کاری کنند، در حالی که بیش‌تر نیروهای سیاسی اپوزیسیون که دارای خصوصیت منطقه‌ای نیستند، حفظ تمامیت ارضی ایران را خواهند و در نتیجه حاضر نیستند با گروه‌هایی هم‌کاری کنند که تمایل به تجزیه ایران دارند و یا آن‌که سیاست کلان آن‌ها می‌تواند به تمایل به تجزیه ایران دامن زند.

پرسش به‌مثابه «واقعیت» تلقین شده است، به عنوان «واقعیت» بپذیرد، در حالی که بسیاری از آن یادآوری‌های شما از نقطه‌نظر من «واقعی» نیست و بلکه از مواضع سیاسی شما و شاید هم احزابی که دارای فعالیت‌های منطقه‌ای هستند، نشأت می‌گیرد.

رژیم اسلامی همه «غیرخودی‌ها» را سرکوب می‌کند، زیرا رژیم اتوکراتیک و اولیگارشی دینی است. این رژیم حتی، بر حسب این که توازن نیروهای «خودی» چگونه باشد، در بعضی مواقع برخی از نیروهای «خودی» را نیز سرکوب می‌کند. بنابراین اعدام‌ها و سرکوب‌ها، ویژه کردستان و یا استان دیگری نیست و بلکه از ذات رژیم اسلامی سرچشمه می‌گیرد. اگر دامنه سرکوب و اعدام‌ها در کردستان و یا خوزستان بیش‌تر است، پس باید نتیجه گرفت که مقاومت نیروهای «غیرخودی» در این استان‌ها بیش‌تر از جاهای دیگر است. اما این بدان معنی نیست که اگر همین مبارزه در خراسان و یا گیلان رخ می‌داد، سرکوب و اعدام در آن‌جا کم‌تر می‌بود.

البته تمامی نیروهایی که دارای خواست‌ها و مطالبات منطقه‌ای هستند، از ستم و فشار مضاعف سخن می‌گویند و شما نیز با این پرسش خود کوشیده‌اید، همین مطلب را به من «تلقین» و یادآوری کنید. اما من بر این باور نیستم که مردم کردستان ایران به‌خاطر وابستگی قومی - ملیتی خویش با ستم مضاعف روبرویند. در ایران، بر عکس اسرائیل، هیچ کس چون کرد، آذری و یا فارس است، از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار نیست و یا آن که از برخی حقوق مدنی خود محروم نمی‌شود، در حالی که در اسرائیل هیچ عرب‌تباری نمی‌تواند سرباز ساده، ژنرال ارتش، نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور در این کشور گردد. به عبارت دیگر، در ایران وابستگی قومی سبب محرومیت از یک سلسله حقوق مدنی نمی‌شود، اما وابستگی دینی سبب می‌شود تا یک سنی، یک ارمنی، یک زرتشتی، یک یهودی و یا یک لائیک ایرانی تبار نتواند «ولی فقیه»، «رئیس‌جمهور»، «وزیر» و ... شود. به همین دلیل نیز تنها در رابطه با دین می‌توان از ستم و یا فشار مضاعف سخن گفت. آن‌چه که در ایران شاهد آنیم، این حقیقت است که اولیگارشی روحانیت هرکسی را با حکومت و سلطه سیاسی او مخالف باشد، سرکوب می‌کند.

پرسش: یکی از نگرانی‌های در پیش رو موضوع برخوردهای احتمالی میان کرد و آذری در ایران آینده است. شما به‌عنوان یکی از فعالان سیاسی در این مورد چه دیدگاهی دارید و آینده را چگونه می‌بینید؟ به اعتقاد شما برای ممانعت از بروز چنین احتمالی راه کار صحیح از نظر شما چیست؟

پاسخ: باید میان خواست‌های سیاسی برخی از سازمان‌های کرد و آذری با خواست‌ها و مطالبات مردم این استان‌ها فرق گذاشت. این سازمان‌ها چون دارای ایدئولوژی ناسیونالیستی منطقه‌ای (ناسیونالیسم قومی) هستند، در نتیجه هر یک برای کشور احتمالی خود مرزهایی را تعیین کرده‌اند و بر سر برخی از مناطق اختلاف نظر وجود دارد که آیا به‌طور مثال نطقه بخشی از کردستان است و یا آذربایجان. به‌همین دلیل نیز این گونه سازمان‌های منطقه‌ای از همین حالا برای یک‌دیگر خط و نشان کشیده‌اند و هر یک تبلیغ می‌کند که از یک وجب از خاک میهن خود نخواهد گذشت و از آن با چنگ و دندان دفاع خواهد کرد.

همین واقعیت نشان می‌دهد که این گونه سازمان‌های منطقه‌ای دارای نظرگاهی آینده‌نگر نیستند و بلکه با ایدئولوژی ناسیونالیستی که اینک در سده ۲۱ کاملاً فرسوده شده است و به گذشته تاریخ تعلق دارد، می‌خواهند آینده خلق خود را سازماندهی کنند. امروز شاهد آنیم که در اروپا، بسیاری از دولت‌های ملی که پس از پیدایش مناسبات سرمایه‌داری بر اساس ایدئولوژی ناسیونالیسم به‌وجود آمدند، در اتحادیه اروپا متشکل شده‌اند و از بخشی از حقوق ملی خود داوطلبانه گذشته‌اند تا بتوانند در عصر «جهانی‌شدن» آینده خود را به‌تر و در هم‌کاری با همسایه‌گانشان سازماندهی کنند. اما در ایران نزدیک به دو هزار و پانصد سال است که اقوام مختلف با هم‌دیگر در

ایران به این بدگمانی به شدت دامن زد و حتی سبب انشعاب در درون سازمان‌های سیاسی جنبش کردستان ایران گشت. دیگر آن که، این سازمان‌های سیاسی نیستند که می‌توانند در ایران دمکراسی را برقرار سازند و بلکه در هر جامعه‌ای زیرساخت‌های اقتصادی-اجتماعی باید دمکراسی را به مثابه روینای مناسب با نیازهای خود مطالبه کند. تا زمانی که چنین نباشد، تمامی تلاش‌های سیاسی برای تحقق دمکراسی با شکست روبه‌رو خواهند شد. ما در ایران با مناسبات اقتصادی ویژه‌ای روبه‌روئیم که آن را نمی‌توان سرمایه‌داری نامید، زیرا بخش تعیین‌کننده اقتصاد در ایران در مالکیت دولت قرار دارد و در این بخش قانون ارزش که موتور تولید سرمایه‌داری است، حاکم نیست. به همین دلیل نیز به زحمت می‌توان کارگرانی را که در صنایع، نهادها و ادارات دولتی کار می‌کنند و در ازای کار خود مزد دریافت می‌کنند، پرولتاریا نامید. همین تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت سبب می‌شود تا قدرت سیاسی نیز در دستان دولت متمرکز شود و به استبداد به گراید. بنابراین وجود استبداد در ایران دوران پهلوی و دوران جمهوری اسلامی نتیجه بدذاتی محمدرضا شاه و خمینی نبوده است و بلکه این ساختار اقتصادی سبب شده است تا استبداد در ایران پس از انقلاب هم چنان استمرار داشته باشد. بنابراین، اپوزیسیونی که می‌خواهد در ایران دمکراسی را برقرار سازد، باید در این زمینه اندیشه کند و راه حل ارائه دهد. متأسفانه برنامه‌های اقتصادی و سیاسی بسیاری از سازمان‌های اپوزیسیون ایران رونویسی برنامه‌های احزاب برخی از کشورهای بیگانه است و به همین دلیل نیز در این زمینه هیچ راه کاری را ارائه نمی‌دهند.

پرسش: صحبت از ستم ملی در کردستان و نقاطی چون آذربایجان، سیستان و بلوچستان، ترکمن صحرا، خوزستان و دیگر مناطق ملیت‌های تحت ستم، موضوعی است که مناقشه و جدل‌های سیاسی بسیاری را خصوصاً در سال‌های اخیر دامن زده است. برای رفع این مسئله به شیوه مناسب، چه راه‌بردی را پیش‌نهاد می‌کنید؟

پاسخ: من بر این باور نیستم که در ایران ستم ملی وجود دارد و به این موضوع در متاب «ایران و دمکراسی» نیز اشاره کرده‌ام. همان‌طور که در پیش‌گفتم، در ایران کسی به‌خاطر ملیت خود از حقوقی محروم نمی‌شود. همه ایرانیان-جز در رابطه با دین- در برابر قانون دارای حقوق برابرند، در حالی که در برخی از کشورها و از آن جمله در اسرائیل چنین نیست. هم‌اینک نیز می‌بینیم که در هیئت حاکمه ایران، شخصیت‌هایی از همه ملیت‌ها و خلق‌های ایران حضور دارند و در قدرت سیاسی سهم هستند.

با این حال ایران کشوری است که در آن چندین ملیت با هم و در کنار یک‌دیگر زندگی می‌کنند. تجربه ایالات متحده آمریکا آشکار ساخت، کشوری که در آن ملیت‌های مختلف زندگی می‌کنند، باید برای مراد ملی خود یک زبان رسمی داشته باشد. در ایالات متحده زبان انگلیسی از طریق رأی نمایندگان مردم به‌مثابه زبان رسمی برگزیده شد، یعنی از طریق دمکراتیک چنین گزینشی انجام گرفت. در ایران پس از اسلام، یعنی نزدیک به ۱۲۰۰ سال است که زبان فارسی به زبان درباری و سپس به‌زبان رسمی بدل شده است. البته این انتخاب داوطلبانه و دمکراتیک نبوده است، اما پس از اسلام، نزدیک به هزار سال طوائفی بر ایران حکومت کردند که زبان مادری‌شان فارسی نبود و با این حال، حکومت‌های این اقوام نیز هیچ‌گاه نکوشیدند زبان مادری خود را به‌زبان درباری و رسمی بدل سازند. به‌همین دلیل نیز نمی‌توان گفت که فارس‌زبانان ایران زبان خود را به دیگر اقوام و ملیت‌های ایران تحمیل کردند. این وضعیت تا پیدایش سلسله پهلوی وجود داشت، یعنی گزینش زبان فارسی به مثابه زبان اداری، ادبی، فرهنگی و علمی، دارای دلایل دیگری بوده است که پرداختن به آن در این جا ممکن نیست. در این باره کتاب‌ها و مقالات زیادی نوشته شده است و می‌توان به آن‌ها رجوع کرد.

این‌ها مشکلاتی است که می‌توان مشاهده کرد. تمامی تلاش‌های تا کنونی در خارج از کشور نیز نتوانسته است سبب شود تا میان این گروه‌ها و طیف‌های سیاسی اعتماد متقابل پدید آید تا آن‌ها بتوانند با داشتن اعتماد به یک‌دیگر، جبهه سیاسی مشترکی را به‌وجود آورند. به باور من، تا زمانی که نتوان میان نیروهایی که ذات تشکیلاتشان دمکراتیک نیست، اما برای دستیابی به خواست‌های سیاسی خویش، خود را در پس شعارهای آزادی‌خواهانه و دمکراسی پنهان ساخته‌اند و نیروهایی که دارای بافت تشکیلاتی دمکراتیک هستند و شعارهایشان بازتاب ذات واقعی آن‌ها است، توفیر گذاشت، نمی‌توان به سوی اتحادی فراگیر گام نهاد و در نتیجه، این روند تفرقه و پراکنده‌گی هم‌چنان دوام خواهد داشت.

طی ۲۹ سال گذشته ده‌ها و شاید صدها راه‌کار و طرح برای اتحاد نیروهای اپوزیسیون ارائه شدند، اما دیدیم که همه‌گی آن طرح‌ها نتوانستند پیاده شوند. علت اصلی این وضعیت آن است که این راه‌کارها و طرح‌های ارائه شده، وضعیت واقعی مبارزه طبقاتی در ایران را بازتاب نمی‌دهند. در حال حاضر مبارزه طبقاتی اکثریت مردم ایران سویه سرنگونی رژیم را ندارد و به‌همین دلیل نیز میان خواست‌ها و مطالبات گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی که در جهت سرنگونی رژیم مبارزه می‌کنند، و مبارزه طبقاتی واقعی که در ایران در جریان است، نمی‌توان هم‌سوئی یافت. تا زمانی که چنین است، تمامی راه‌کارهای ارائه شده برای ایجاد جبهه‌ای از نیروهایی که در جهت سرنگونی رژیم مبارزه می‌کنند، ناکام خواهد ماند و زمانی که مبارزه طبقاتی در ایران تغییر مضمون دهد و هدف آن سرنگونی رژیم ولایت فقیه باشد، در آن‌صورت آن جنبش شرايطی را به‌وجود خواهد آورد که برای بسیاری از نیروهای سیاسی، برای آن که بتوانند هم‌چنان در میدان مبارزه حضور داشته باشند، راه دیگری جز وحدت با یک‌دیگر باقی نخواهد گذاشت. همین مبارزه طبقاتی واقعی نیز سبب خواهد شد که یکی از این نیروها به نیروی تعیین‌کننده در عرصه سیاست روز بدل گردد و دیگر نیروهای سیاسی را به دنباله‌روی از خود وادار سازد. این مکانیسم را نه فقط در انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، بلکه در تمامی انقلاب‌هایی که تا کنون در جهان رخ داده‌اند، می‌توان یافت.

پرسش: همان‌گونه که هویدا است، یکی از مهم‌ترین چالش‌های اپوزیسیون ایرانی تشنگی و عدم هم‌بستگی میان این نیروها است. از دید شما سیاست درست جنبش کردستان برای عبور از بحران و دست یافتن به اتحادی فراگیر میان اپوزیسیون ایرانی به منظور استقرار دمکراسی در ایران در چه می‌تواند باشد؟

پاسخ: در رابطه با پرسش پیشین شما به نکات اصلی این پرسش نیز پاسخ داده‌ام و نیازی به تکرار نیست. آن چه که به جنبش کردستان مربوط می‌شود، باید یادآوری کنم که جنبش کردستان تافته جدا بافته‌ای است، زیرا از یک‌سو خود را بخشی از جنبش سراسری ضد ولایت فقیه ایران می‌داند و از سوی دیگر بخشی از جنبش سراسری ملیت یا ملت‌گرد است که در کشورهای ترکیه، ایران، عراق و سوریه پراکنده است و به‌خاطر تحقق کشور مستقل کردستان مبارزه می‌کند. این خودویژه‌گی سبب می‌شود تا جنبش کردستان، برخلاف دیگر نیروها و سازمان‌های سیاسی ایرانی از یک پشت جبهه برخوردار باشد و به همین دلیل نیز می‌تواند نسبت به دیگر سازمان‌های سیاسی ایرانی از امکانات به‌تری برای پیش‌برد مبارزه خود بهره‌مند شود. اما همین امتیاز ویژه سبب می‌شود تا دیگر نیروهای ایرانی که خواستار حفظ تمامیت ارضی ایران هستند، نسبت به جنبش کردستان از خود حساسیت بیش‌تری نشان دهند و دائماً از رهبران این جنبش بخواهند که در عمل نشان دهند که خواستار حفظ تمامیت ارضی ایران هستند. کم‌ترین انحراف از این خواسته می‌تواند به بدگمانی میان جنبش کردستان و دیگر نیروهای سیاسی ایران دامن زند. و دیدیم که پس از اشغال عراق و ایجاد حکومت خودمختار در کردستان عراق، بعضی از تصمیمات و کارکردهای برخی از رهبران جنبش کردستان

همه مردم از حقوق شهروندی برابر برخوردارند. در آلمان، کسی که در ایالت بایرن زاده شده است، می‌تواند از سوی مردم هامبورگ به‌عنوان سناتور انتخاب شود و بر عکس، یک هامبورگی با سکونت در ایالت بایرن، هم از حق انتخاب کردن و هم از حق انتخاب شدن برخوردار است. من نیز هوادار تحقق یک‌چنین ساختار فدرالی در ایران هستم.

اما برخی از سازمان‌های منطقه‌ای ایران درک دیگری از حکومت فدرال دارند. آن‌ها بر این باورند که مردم غیر کرد در کردستان و غیر آذری در آذربایجان دارای همه حقوق شهروندی نیستند، زیرا کردستان و آذربایجان موطن گردها و ترک‌ها است و به همین دلیل نیز فقط کسانی که کرد و آذری هستند، می‌توانند در این ایالت‌ها از حق رأی دادن و انتخاب شدن برخوردار باشند. چنین تفکری از فدرالیسم نه فقط دارای وجه دمکراتیک نیست، زیرا بخشی از مردم را از حقوق مدنی و شهروندی خود محروم می‌سازد، بلکه در پی جداسازی Spaltung و نه آمیزش و جذب Integration ملیت‌های ایران در هم خواهد بود. همین تفکر سبب می‌شود تا این دسته از سازمان‌های منطقه‌ای خواستار آن باشند که ارتش که باید زیر فرمان دولت مرکزی باشد، به ارتش ملیت‌های مختلف تقسیم گردد و به‌طور مثال سربازان و افسران مستقر در پادگان‌های ارتش در کردستان، باید حتماً از گردان باشند. روشن است که چنین ساختار فدرالیستی نه تنها دمکراتیک نیست، زیرا میان شهروندان به‌خاطر وابستگی‌های قومی - ملیتی شات توفیر می‌گذارد، بلکه زمینه را برای تجزیه کشور در آینده هموار می‌سازد و وحدت ملی را خدشه‌دار می‌کند. به‌همین دلیل نیز من با یک چنین ساختار فدرالیسمی که دارای وجه دمکراتیک نیست، به شدت مخالفم.

سازمان‌های گرد ایرانی نیز باید در این رابطه مواضع خود را شفاف سازند که خواهان جدائی و یا ماندن در جغرافیای سیاسی ایران هستند؟ دیگر آن که باید روشن کنند که طرح فدرالی آن‌ها دارای چگونه مضمونی است تا بتوان در صد معیار دمکراسی آن را سنجید.

پرسش: با توجه به اهمیت بحث، اگر نکته‌ای حول موضوعات مطروحه از قلم افتاده و جای طرح دارد، خوشحال خواهیم شد که از طرف شما مورد توجه قرار گیرد.

پاسخ: کومه‌خود را یک سازمان چپ می‌دانند، هم‌چنین حزب کارگران کردستان ترکیه خود را حزبی سوسیالیستی می‌نامد. اگر به «مانیفست حزب کمونیست» که مارکس و انگلس آن را نوشته‌اند، نگاه کنیم، خواهیم دید که در آن‌جا طرح شده است که دیر یا زود سرمایه‌داری به یک شیوه تولید جهانی بدل خواهد شد و با پیدایش بازار جهانی، مرزهای ملی که توسط سرمایه‌داری بومی برای حفظ بازار داخلی به سود خویش به‌وجود آمده‌اند، دیگر نقش تاریخی خود را از دست خواهند داد و با توجه به یک چنین تحولی، آن‌ها شعار پرولتاریای جهان متحد شوید، را طرح کردند، زیرا بازار جهانی دیر یا زود سراسر جهان را به یک پیکره واحد و به‌اصطلاح امروزی به «دهکده جهانی» بدل خواهد ساخت. بنابراین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها باید منافع آتی طبقه کارگر را فدای منافع آتی او نسازند و بلکه باید همیشه منافع آتی طبقه کارگر را در رابطه با منافع آتی او تدوین و تنظیم کنند. به همین دلیل نیز به باور من دامن زدن به ناسیونالیسم و در مواردی به شوونیسم قومی و ملیتی به سود منافع آتی، یعنی منافع درازمدت پرولتاریای کرد و آذری و ... نیست. ما باید حتی در جهت ایجاد اتحادیه بزرگ‌تری از ایران و همسایه‌گانش گام برداریم، زیرا فقط در چنین حوزه‌های بزرگ‌تری می‌توانیم مسائل دشوار کنونی بشریت، نظیر محیط زیست، تأمین آب آشامیدنی، انرژی و ... را حل کنیم. حرکت از واحدهای سیاسی بزرگ به کوچک، حرکتی ضد تاریخی و ضد منافع درازمدت پرولتاریای ایران و جهان است. به همین دلیل نیز به دوستان کومه‌توصیه می‌کنم، با توجه به این منظر، سیاست منطقه‌ای خود را تنظیم کنند. در

البته همه می‌دانیم که مردم ایران در به‌قدرت رساندن سلسله پهلوی نقشی نداشتند و هم‌چنین فارس‌زبانان ایران رضا شاه را به‌سلطنت ایران برنگزیدند و بلکه این رژیم توسط امپریالیسم انگلیس به مردم ایران تحمیل شد. سلسله پهلوی کوشید با تکیه به تاریخ پیش از اسلام ایران، پدیده شاهنشاهی را به ایدئولوژی توجیه سلطنت بدل سازد و با طرح شعار «خدا-شاه-میهن» کوشید توجیه کند که «شاه» (سلطنت) حلقه واسط بین زمین و آسمان است و بدون سلطنت حفظ میهن، یعنی تمامیت ارضی کشور ممکن نیست. این ناسیونالیسم افراطی سبب شد تا زبان فارسی به یگانه زبان رسمی بدل گردد و زبان‌های اقوام و ملیت‌های دیگر ایران در سیستم آموزش و پرورش مورد توجه قرار نگیرد.

به‌حال اینک، طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، که توسط بیش از ۹۸ درصد مردم ایران در یک همه‌پرسی به‌تصویب رسید، زبان فارسی زبان رسمی کشور است. البته در یک کشور، هر چند یک زبان به زبان مسلط بدل می‌گردد، اما نباید یک زبان رسمی وجود داشته باشد. به‌طور مثال، در کشور سوئیس چهار ملیت با هم زندگی می‌کنند و به‌همین دلیل نیز در این کشور ۴ زبان رسمی و اداری وجود دارد. با این حال، در این کشور نیز، از آن‌جا که اکثریت جمعیت سوئیس را آلمانی زبان‌ها تشکیل می‌دهند، زبان آلمانی به زبان غالب تبدیل شده است و یک دوست سوئیسی من بارها خاطرنشان ساخته است که در سوئیس، کسی که زبان آلمانی را خوب نداند، به‌زحمت می‌تواند به مقامات بالای اداری و مدیریت اقتصادی دست یابد. با توجه به ترکیب جمعیت در ایران نیز زبان فارسی نباید حتماً یگانه زبان رسمی کشور باشد و اگر اکثریت اقوام و ملیت‌های ساکن در ایران خواستار آن شدند، می‌توان برای این مشکل راه‌حل‌های دمکراتیک یافت. در ایران نیز می‌تواند چند زبان رسمی در کنار هم وجود داشته باشند.

به باور من، اگر بتوانیم مشکل زبان رسمی را حل کنیم و شرایط فراهم آوریم که کودکان در دبستان دو زبانه تدریس شوند، دیگر با مشکل «شوونیسم» فارس‌زبانان و «ناسیونال-شوونیسم» سازمان‌هایی که مدعی هستند ملیت‌های مختلف ایران را نمایندگی می‌کنند، روبه‌رو نخواهیم شد و نیازی نخواهد بود که تاریخ مشترک ۲۵۰۰ ساله خود را که تاریخ سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مشترک همگی خلق‌ها و ملیت‌های ایران است، انکار کنیم و هم‌چون برخی از گروه‌های افراطی آذری خواستار تبدیل زبان انگلیسی به زبان مشترک ملیت‌های ایران گردیم.

پرسش: ساختارهای گوناگونی برای سیستم سیاسی آینده ایران، پس از جمهوری اسلامی پیش‌نهاد شده است. از دید شما کدامین سبک و روش اداره سیاسی جامعه خواهد توانست به همبستگی بیشتر ایرانیان کمک کند؟ در این میان چه نقشی برای نیروهای سیاسی گرد فائید؟

پاسخ: به باور من، هرگاه در ایران دمکراسی تحقق یابد، ساختار سیاسی فدرالیسم به‌ترین شکل حکومت برای ایران فردا خواهد بود. منتهی باید توجه داشت که در جوامع دمکراتیک افراد به شهروند بدل می‌گردند و شهروندان از حقوق برابر با یک‌دیگر برخوردار می‌شوند. بنابراین نمی‌توان آن دسته از ساختارهای فدرالی را مورد توجه قرار داد که با تکیه به حقوق قومی - ملیتی می‌کوشند حقوق فردی شهروندان را نابرابر سازند و این نابرابری را توجیه کنند. به‌همین دلیل نیز در رابطه با حکومت فدرال در ایران دو شیوه تفکر میان سازمان‌های ایرانی که خود را نماینده اقوام و ملیت‌های ایران می‌دانند، وجود دارد که بررسی آن حائز اهمیت است.

نخست آن که در آلمان، ایالات متحده آمریکا، سوئیس و دیگر کشورهای دمکراتیکی که در آن‌ها ساختار سیاسی حکومت فدرال وجود دارد، همه افراد کشور دارای حقوق برابرند و از حق سکونت در همه ایالت‌ها، شهرها و روستاها برخوردارند و با تغییر محل سکونت خود، حتی از آن‌ها ضایع نمی‌شود، زیرا

آن صورت مرا و همه کسانی را که خواستار گسترش دموکراسی در ایران، در منطقه و در جهان هستند، در کنار خود خواهند یافت.

هامبورگ، ۱۶ ژانویه

انتخابات و ...

این موضوع که امروزه در هر جامعه‌ای حاکمیت از اراده‌ی مردم ناشی می‌شود و این امر به صورت رأی اکثریت خود را متبلور می‌سازد در وجدان و آگاهی مردم جهان تا بدان اندازه تثبیت شده است که حتا مستبدترین، فاسدترین و ضد مردمی‌ترین حکومت‌ها نیز مجبور است برای حفظ ظاهر هم که شده و برای نشان دادن مشروعیت خود، نظام دولت‌اش را بر اساس نهادهایی که اراده‌ی مردم در آن‌ها تبلور می‌یابد، مجلس ملی و غیره، بنا نهد و هر چند سال یکبار این مراسم بیان اراده‌ی مردم، یعنی انتخابات را برگزار کند.

حتا رژیم خود کامه‌ای مانند جمهوری اسلامی که به ظاهر مشروعیت خود را از خدا می‌گیرد، بدون آن که معلوم کند مشروعیت دهنده - خدا - در اداری جامعه اراده‌ی خود را چگونه ابراز می‌دارد (که البته اگر معلوم شود که وضع موجود کشور یعنی اقتصاد ورشکسته، بیکاری، گرانی، فساد و فحشا، اعتیاد و رشوه و رانت خواری و صدها بدبختی دیگر نشانی از اراده و رحمت و کرم خدا در اداره‌ی کشوری مسلمان می‌باشد، آن گاه قابل فهم است که هر آدم حتا کمی عاقل نیز اراده‌ی هر شخص کافر عاقلی را که فقط ارزشی عقل و وجدان و کاردانی در اداره‌ی امور کشور داشته باشد بر این اراده‌ی الهی و مجریان آن ترجیح دهد) از همان آغاز ایجاد نظام خود، تمام نهادهای تثبیت شده‌ی دموکراسی‌های موجود در کشورهای غیر مسلمان را مانند ارگان‌های انتخاباتی از مجلس ملی گرفته تا شوراهای محلی، دستگاه قضائی با دیوان عالی کشور و غیره بوجود آورد. این که در هر موردی نهادهای دیگری نیز بوجود آمد، مانند ولایت فقیه، شورای نگهبان و مانند آن‌ها، که در واقع آن نهادهای دموکراسی را نفی می‌کرد بیش‌تر دلیلی بود بر ماهیت ناهمزمان گونه‌ی نظام اسلامی. یعنی ضرورت انطباق نظامی متناقض که در اندیشه به ۱۳۰۰ سال پیش تعلق دارد ولی در قرن بیستم بوجود آمده است و مجبور است خود را با الزامات جهان مدرن منطبق سازد. و این در واقع اثبات این امر است که در روزگار ما حتا در نظامی مذهبی مانند جمهوری اسلامی، مشروعیت نظام در عمل نه از خدا، امری که به هیچ وجه جز در حد ادعا تعین پذیر نیست، بلکه از مردم ناشی می‌شود.

ساده‌ترین دلیل برای اثبات این ادعا این که علاوه بر این که این اکثریت قریب به اتفاق مردم بودند که با انقلاب خود و سرنگون ساختن رژیم پهلوی راه را برای نظام کنونی هموار ساختند، ایجاد نظام از تعیین نام آن گرفته تا قانون اساسی ولایت فقیه‌اش با رأی مردم انجام گرفت. ضمناً این طنز تاریخ را بند که رأی دهندگان به قانون اساسی ولایت فقیه با همان رأی که به قانون اساسی می‌دادند در عین حال خود را از افراد بالغ عاقل به افراد صغیر فاقد صلاحیت تشخیص درست از نادرست و سود از زیان خود تبدیل می‌ساختند.

خود این رأی‌گیری در واقع طبق هر منطقی نامشروع بودن نظام را ثابت می‌کرد. زیرا چگونه است که مردمی به هنگام رأی دادن به تأسیس نظامی، از نام آن گرفته تا قانون اساسی‌اش بالغ و عاقل هستند و قادر به تشخیص سود و زیان خود می‌باشند، ولی بلافاصله پس از تمام شدن رأی‌گیری به ناگهان به افرادی صغیر تبدیل می‌شوند و نیاز به شخصی دارند در هیئت ولی فقیه که در حیاتی‌ترین مسایل زندگی جامعه مانند جنگ و صلح، تولید و توزیع، اقتصاد و فرهنگ و ده‌ها مسئله‌ی دیگر به جای آنان و برای آنان تصمیم می‌گیرد. و نزدیک به سی سال سلطه‌ی نامیمون ولایت فقیه بر مملکت و وضعی که اکنون کشور در آن قرار دارد فرای هر تردیدی و در پراتیک زندگی واقعی نشان داده است که چه در دوران خمینی و چه در دوران خامنه‌ای این دو ولی فقیه در اداره‌ی امور مملکت نه تنها عقل و درایت‌شان در هدایت کشور به سوی سعادت و رستگاری از مجموع مردم ایران بیش‌تر نبوده است بلکه حتا در سطح عقل و درایت و کاردانی فردی متوسط نیز نبوده است. ابزاری که از همان آغاز حیات جمهوری

اسلامی برای اداره‌ی کشور به کار گرفته شد عقل و درایت و کاردانی نبود بلکه زور بود. زور عریان و آشکار.

بنا بر این، برگزاری انتخابات‌های تا کنونی در این نظام از همان آغاز کار جنبه‌ی ظاهری و صوری داشته است. در عمل زور و نیروی چماق و سرکوب عمل کرده است.

پس از تثبیت نظام و آشکار شدن ماهیت خود کامه‌ی آن، از پس هر انتخاباتی، در انتخابات بعدی از تعداد شرکت کنندگان کاسته می‌شد و مردم از این طریق نارضایتی خود را از رژیم ابراز می‌داشتند. تا انتخابات خرداد ۷۶ که با ظهور خاتمی در صحنه‌ی انتخابات و برخی حرف‌ها و وعده‌هایی که در صورت انتخاب شدن به ریاست جمهوری می‌داد، خون تازه‌ای در روحیه مایوس بخش بزرگی از مردم به ویژه زنان و جوانان دمیده شد و به ناگهان جنب و جوشی میان مردم برای شرکت در انتخابات بوجود آمد. به ویژه این که خامنه‌ای آشکارا از ناطق نوری طرفداری می‌کرد و خواهان انتخاب او به ریاست جمهوری بود. بخشی از مردم به طور مثبت در نتیجه‌ی حرف‌ها و وعده و وعیدهای خاتمی برای شرکت در انتخابات بسیج شده بودند. ولی بخشی دیگر با حمایت علنی خامنه‌ای از ناطق نوری فرصتی طلایی را در پیش روی خود می‌دیدند تا با انتخاب خاتمی تودهنی محکمی به ولی فقیه، خامنه‌ای، بزنند. آن انتخابات در حقیقت به رفتن نامی برای ولایت فقیه و خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه تبدیل می‌شد که رأی مردم به خاتمی به طور غیر مستقیم به معنای نفی آن بود. در واقع بسیاری از آرای که به خاتمی داده شد از بغض معاویه بود و نه از حب علی.

این که دوران هشت ساله‌ی ریاست جمهوری خاتمی چه تغییراتی به نفع مردم و به زیان سلطه‌ی قشریون انحصارگر بوجود آورد بررسی است که پاسخ آن را انتخاب احمدی نژاد یا درست‌تر کودتای مشترک اطلاعات، بخشی از سپاه پاسداران و بسیج علیه مردم، داد. فضاقت این انتخابات به ویژه در دوره‌ی دوم تا بدان حد بود که رفسنجانی از دست آن پناه به خدا می‌برد و کروی سردمداران رژیم را تهدید می‌کرد که اسرار را فاش خواهد ساخت.

پیش‌تر گفته شد که در روزگاران ما هر نظامی هر قدر هم استبدادی و فاسد، به جز چند استثنا (از باب نمونه عربستان سعودی)، به آن نیاز دارد که نشان دهد مشروعیت خود را از مردم‌اش می‌گیرد. و بیان این مشروعیت مردمی نیز رأی مردم است که از طریق انتخابات خود را متبلور می‌سازد. سران جمهوری اسلامی نیز در هر انتخاباتی حداکثر کوشش‌شان این است که در صد بزرگی از مردم را به پای صندوق‌های انتخاباتی بیاورند. نه به این دلیل که می‌خواهند مردم را تشویق کنند تا هر چه گسترده‌تر در تعیین سرنوشت خویش دخالت کنند، زیرا وجود نهاد ولایت فقیه نافی آن است، بلکه برای آن که به مردم ایران و جهان نشان دهند که نظام‌شان مشروعیت مردمی دارد و مورد تأیید آنان است. در رابطه با انتخابات در پیش نیز خامنه‌ای از مردم خواسته است که هر چه بیش‌تر در انتخابات شرکت کنند. به رغم این که از طریق فیلتر شورای نگهبان حتا نام بسیاری از نامزدهای به اصطلاح اصلاح طلبان را نیز به سطل خاکروبه منتقل کرده‌اند.

از بحث و استدلال‌های تا کنونی به روشنی این نتیجه حاصل می‌شود که انتخابات برای گرداندن نظام ولایت فقیه فقط یک کارکرد دارد و آن تأیید مشروعیت نظام خود کامه‌ی ولایت فقیه است و نه دخالت دادن مردم در تعیین سرنوشت خویش. بنا بر این، اپوزیسیون جمهوری خواه خواهان براندازی نظام چه روشی را در قبال انتخابات، نه تنها این انتخابات بلکه هر انتخاباتی در این نظام باید اتخاذ کند. پاسخ به این پرسش بستگی به برآورد شخص نسبت به راه و روش دگرگونی این نظام دارد.

من در این جا نمی‌خواهم وارد بحث انقلاب یا رفرم در رابطه با براندازی جمهوری اسلامی بشوم. زیرا بر این نظرم که تعیین آن به دست ما نیست. البته هر شخص عاقلی ترجیح می‌دهد که کار رژیم یا کم‌ترین هزینه‌ی انسانی و جانی و مالی تمام شود. ولی این امر بستگی به این دارد که رژیم تا چه حد جان سختی نشان بدهد و تا چه اندازه و با چه وسایلی در برابر مردم ایستادگی و مقاومت کند. ولی یک چیز مسلم است و آن این که در شرایط فقدان جنبش مردم، در شرایط

سیزیفوسی» می‌پندارد، می‌تواند نظرات مرا با ارائه آن‌چه که سندیکاها توانستند طی ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ در هر یک از شاخه‌های [اقتصادی] [۶] به‌دست آورند، رد کند، در آن‌صورت از پشتیبانی من برخوردار خواهد شد، زیرا چیزی را تصویر می‌کند که من ادعایش را کرده بودم، اما چون به‌خواننده چنین تلقی می‌کند که من حقایق ارائه شده را نفی می‌کنم، آن‌هم به‌این دلیل که می‌خواهم از شأن سندیکاها بکاهم، پس در حق من ظلم بسیار می‌نماید.

علیه یک‌چنین شیوه مجادله غیر راستین - آن‌هم چون نمی‌خواهم کلمه خشن‌تری را بکار گیرم - باید شدیداً اعتراض کنم. اما انتظارات من نسبت به موفقیت‌های آتی سندیکاها به‌گونه دیگری است. در این رابطه با مخالفت منتقدینی با حسن نیت بسیار و شایسته روبرو شدم که ترس از آن داشتند که توضیحات من می‌تواند سبب دل‌سردی و کاهش جذب سندیکاها گردد.

مخالفت‌های این منتقدین از دو نوع بود. نخست آن که می‌پنداشتند درک من از موفقیت اقتصادی طبقه کارگر در سه تا چهار سال گذشته و نیز برای آینده نزدیک نومی‌دانه است.

لیکن تکامل مناسبات طی سال‌هایی که از نخستین چاپ «راه به‌سوی قدرت» می‌گذرد، سبب شد تا تمامی تردیدهایی که هنوز علیه برداشت من می‌توانستند مطرح گردند، محو شوند. گرانی همه‌جا گیر شده است و نه فقط در آمریکا، بلکه هم‌چنین در انگلستان، در آفریقا، در آلمان به‌نوعی تازیانه بدل شده است که به‌پلیدانه‌ترین وجه‌های بر [پیکر] پرولتاریا فرود می‌آید.

این امر مورد تأیید مردانی است که هیچ‌کس آنها را به کم‌بهاء دادن به موفقیت‌های سندیکاها متهم نخواهد ساخت. بر این روال پروفیسور اشتاودینگر [۷] در شماره ۲۹ «دورنمای تعاونی‌های مصرف» [۸] درباره کارتل‌های کارفرمایان و تأثیرات آن چنین نوشت:

«قیمت‌ها در مرحله اقتصادی پیشین، یعنی در دوران رونق، افزایش یافتند، اما به‌دست‌مزدها بیش‌تر از آن افزوده گشت و در زمان‌های بحرانی از دست‌مزدها کاسته می‌شد، اما کاهش بهای کالاها بیش‌تر از آن بود. روی‌هم‌رفته مشخصه سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ افزایش دست‌مزدها و کاهش قیمت‌ها و بالارفتن نیروی خرید بود. لیکن در مرحله اقتصادی دوران رونق کنونی حلقه‌ها و کارتل‌ها و هم‌چنین انحصارات کشاورزی هر چند دست‌مزدها افزایش یافتند، اما قیمت‌ها در مقایسه با آن چندین برابر بیش‌تر بالا رفتند؛ در دوران رکود درآمدها کاهش می‌یابند، اما قیمت‌ها فقط تا حدی پائین می‌روند و در بیش‌تر موارد به‌افزایش خود ادامه می‌دهند. پس نشانه آغاز یک مرحله چنین است: کاهش نیروی خرید توده‌ها - یعنی رکود».

اتو باوئر [۹] این پرسش را در یکی از نوشته‌های دقیق خود درباره «گرانی» [۱۰] همه‌جانبه‌تر بررسی می‌کند. او [در آنجا] به‌این نتیجه می‌رسد:

«هر چند مبارزه سندیکائی سبب افزایش دست‌مزدها شده است، با این حال مزد شئی‌گونه [۱۱] بسیار آهسته‌آهسته افزایش یافته، بدون تردید در دو سال گذشته از آن کاسته شده است. گرانی امروز واقعاً بدترین مانع ارتقاء طبقه کارگر است، مبارزه علیه گرانی یکی از مهم‌ترین وظائف ما است» (صفحه ۹۴).

این واقعیات نباید به‌هیچ‌وجه سبب بدبینی ما شوند. خواست و نیت من آن نبود که در رابطه با کارآئی سندیکاها بدبینی را اشاعه دهم. من فقط مدعی شده‌ام که نباید انتظار داشت که هم‌چون دوران ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ بتوان به‌وسیله‌ی شیوه‌های ناب سندیکائی پرولتاریای آلمان را به‌پیش‌راند. پس نه به‌پیش‌تاختن، بلکه آن شیوه مورد پرسش قرار گرفته شد.

این در طبیعت مسئله نهفته است که با بهره‌گیری از شیوه‌های ناب سندیکائی می‌توان فقط در جایی که کارگران هنوز سازمان نیافته بودند و تازه به زندگی سندیکائی گام نهاده‌اند، بزرگ‌ترین و شتابان‌ترین موفقیت‌ها را به‌دست آورد.

کارگران سازمان‌یافته بر کارگران سازمان‌نیافته برتری شگرفی دارند. در شاخه‌ها و مناطقی که تا کنون سندیکا وجود نداشت و یا آن که فقط سندیکاهای ضعیف وجود داشتند، هرگاه بتوان سندیکای نیرومندی را با سازماندهی بوجود آورد، این امر باید سبب ارتقاء شتابان کارگران گردد. کسی که وضعیت کارگرانی را که سازمان

فقدان سازمان و تشکیلاتی که بتواند دست کم تا اندازه‌ای که برای ادامه مبارزه لازم و ضروری است استمرار مبارزه را تضمین کند، امید بستن به اختلاف‌های درونی رژیم و به ویژه امید بستن به فرقه‌ی به اصطلاح اصلاح طلبان حاصلی جز دامن زدن به و ادامه دادن امید واهی نخواهد داشت. زیرا هر چه بشود بهتر از دوران خاتمی نخواهد شد.

دوران هشت ساله‌ی خاتمی اوج دوران امکانات اصلاح طلبان بود. دورانی که دست کم در سال‌های اول آن قشریون تمامیت خواه غافل گیر شده بودند و دستخوش پراکندگی و اصلاح طلبان می‌توانستند از فرصت استفاده کرده جنبشی را سازمان دهند تا به اتکای آن اصلاحاتی را که تبلیغ کرده بودند عملی سازند. ولی آنان نیز از موقعیت ناگهانی که نصیب‌شان شده بود به هراس افتاده بودند و حس می‌کردند که سازمان دادن هر جنبش مردمی سرانجامش براندازی نظام اسلامی و پایان کار خود آنان خواهد بود. از سوی دیگر قشریون تمامیت خواه که تجربه‌ی غافل گیر شدن خود را در انتخابات خرداد ۷۶ اکنون در اختیار دارند یک بار دیگر غافل گیر نخواهند شد. به عبارت دیگر امید بستن به اپوزیسیون درون نظام، اصلاح طلبان، آب در هاون کوبیدن است که داستان دوع درست کردن در دریا با یک تبار ماست را به خاطرها می‌آورد.

بنا بر این، آن چه لازم است اتخاذ یک روش رادیکال در قبالت انتخابات، هر انتخاباتی، در جمهوری اسلامی است. یعنی تحریم هر انتخاباتی از طرف مجموعه‌ی اپوزیسیون به عنوان یک استراتژی و تشویق و مجاب ساختن مردم به لزوم خودداری از شرکت در هر انتخاباتی. با این عمل می‌توان حداقل از نظر ظاهری مشروعیت رژیم را نفی کرد. در شرایطی که راه هر گونه فعالیت مسالمت آمیزی را رژیمیان به روی مردم بسته‌اند و جنبشی سازمان یافته نیز وجود ندارد تنها ابزاری که برای مردم باقی مانده است مبارزه‌ی منفی با رژیم است. این مبارزه را می‌توان در بسیاری از حوزه‌ها بدون آن که زیانی متوجه مردم شود به نافرمانی مدنی گسترش داد.

در عین حال لازم است با جریاناتی که می‌کوشند در مردم این توهم را ایجاد کنند یا به توهمات موجود دامن بزنند که گویا این نظام خود کاه از درون اصلاح‌پذیر است مبارزه کرد. البته حاکمان کنونی در این زمینه خود بسیار فعال‌اند و با کوچک و کوچک‌تر کردن حلقه‌ی حاکمان، فرایندی که از همان زمان آغاز سلطه‌ی جمهوری اسلام شروع شد، به توهم زدایی حتا جمع اصلاح طلبان نیز کمک می‌رسانند.

من حتا فکر می‌کنم که تشکیل کمیته‌ای مانند کمیته برای انجام انتخابات آزاد و سالم یا اقداماتی مانند آن نیز کار خوبی نیست. زیرا چنین اقداماتی در مردم امیدهای واهی ایجاد می‌کند به این که گویا با حرف و منطق یا نصیحت و موعظه می‌توان در ایران جمهوری اسلامی، ایران خامنه‌ای‌ها و احمدی‌نژادها و اوباش به سود مردم دگرگونی ایجاد کرد.

تا زمانی که توازن قوا میان حاکمان و اپوزیسیون به شکل کنونی آن است، تا زمانی که جنبشی مردمی سازمان نیافته است تا از طریق آن مردم بتوانند اراده‌ی خود را بر حاکمان تحمیل کنند و شرایط برگزاری انتخاباتی به واقع آزاد را فراهم آورند، تحریم رادیکال و فراگیر انتخابات، هر انتخاباتی، در جمهوری اسلامی باید تنها پاسخ استراتژیکی عام جمهوری خواهان خواستار براندازی رژیم به نظام باشد.

راه به سوی ...

این ادعای من است. همان‌گونه که می‌توان دید، این چیز کاملاً دیگری است تا انکار کامیابی‌های سندیکاها که در رابطه با آنها با صراحت گفته‌ام که از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ سبب «پیش‌رفت توانمندان» پرولتاریای آلمان گشته‌است.

بنابراین مسئله بر سر کامیابی‌های گذشته نیست؛ آنها غیرقابل انکارند، بلکه مسئله بر سر اوضاع کنونی و آینده است. البته می‌توان در این موارد دارای نظرات کاملاً مختلفی بود. اما هرگاه جزوه «کار

زمین است که می‌کوشند با بهره‌گیری از موقعیت انحصاری خود بهره زمین را بالا برند. بخش دیگر گرانی از سیاست تسلیحاتی ناشی می‌شود - که ادامه طبیعی سیاست جهانی است - و مالیات‌های نوی که نتیجه‌اند. سرانجام آن که گرانی دارای منشأ سومی، یعنی تمرکز افزاینده سرمایه نیز است، امری که برای اتحادیه‌های کارفرمایان مساعد است و دولت را هر چه بیش‌تر به آنها وابسته ساخته است.

غلبه بر سیاست تسلیحاتی، غلبه بر سلطه دولت توسط زمین‌داران غله [۱۲] و زمین‌داران بی‌ادب [۱۳] یعنی دمکراتیزه‌سازی امپراتوری، این‌ها مهم‌ترین وظائف سیاسی پرولتاریای آلمان را تشکیل می‌دهند. برای آن که ارتقاء [پرولتاریا] ادامه یابد، باید این [وظائف] را انجام دهد.

مطمئناً با روش‌های سندیکائی نمی‌توان آنها را حل کرد. هم‌چنین مطمئناً بدون سندیکاهای نیرومند، آماده‌ی مبارزه و آگاه بر نیروی خود نمی‌توان بر این مشکلات غلبه کرد.

هرگاه امروز، هم‌چون دوران ۱۸۶۲ تا ۱۸۹۰ سیاست در برابر جنبش کارگری قرار می‌گیرد، این امر را نباید به‌مثابه عقب‌نشینی سندیکاها تلقی کرد، زیرا وضعیت کاملاً دگرگون گشته است.

در آن دوران اقشار نیرومندی از طبقه مالکین وجود داشتند که خواهان دگرگونی مناسبات دولتی بودند و در این رابطه به پرولتاریائی که به‌اندازه کافی نیرومند بود تا به عاملی سیاسی بدل شود، اما به اندازه کافی نیرومند و قائم به‌ذات نبود که در هر شرائطی به‌مثابه دشمنان آنان هویدا گردد، به‌مثابه متحدین خویش می‌نگریستند.

پس از ۱۸۶۴ جنبش کارگری جوان تا مدت‌ها تجزیه شده بود، آن هم نه به‌خاطر این مسئله که پرولتاریا می‌تواند از احزاب طبقات مالکین چیزی را مطالبه کند، بلکه به‌خاطر این مسئله که از کدام‌یک از آنان، یعنی از پیروان بیسمارک و واگنر [۱۴] و یا از بورژوازی دمکرات، می‌تواند انتظاری داشته باشد.

امروز وضع به گونه دیگری است. گه‌گاه در میان ما، در این جا و آن‌جا، صداهائی بلند می‌شوند که هوادار سیاست بلوک هستند. اینان ممکن است خود را به گونه‌ای هراس‌انگیز مدرن پندارند، اما در واقع چیز دیگری جز نیاگونگی [۱۵] نیستند، یعنی بازگشت به ایده‌هائی که شالوده‌شان طی سال‌های ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۰ از بین رفت، ایده‌هائی که امروز کم و بیش آرزوهای خیر زیرپایه آنها است. زیرا امروز به‌مخیره کسی که می‌خواهد جدی گرفته شود، خطور نمی‌کند که به تشکیل بلوک سوسیال دمکراتی با احزاب بورژوائی بی‌اندیشد. برای آن که بتوان یک چنین سیاست بلوک‌بندی را ممکن ساخت، باید احزاب ما خود نخست آن‌چنان احزاب بورژوائی را بسازند - و خود نیز آنها را انتخاب کنند.

خیر، امروز سوسیال دمکراتی برای انجام اقدام سیاسی قدرتمندی در هیچ‌یک از احزاب دیگر متحدی نخواهد یافت. اما طبقه‌ای که [سوسیال‌دمکراسی] از آن سربازگیری می‌کند، طبقه‌ای است انبوه، از نقطه نظر اقتصادی ضروری، با پشتکارترین و هوشمندترین که توده جمعیت را تشکیل می‌دهد.

نه دیپلماسی بلوک‌سازی، بلکه فقط آکسیون‌های توده‌ای است که امروز ما را به جلو خواهد راند، یعنی آکسیون توده‌های سازماندهی شده. توده انبوه و سازمان‌سازحانه منطبق با وضعیت اقتصادی پرولتاریا هستند که فقط توسط آنها می‌تواند خود را جا اندازد و پیروز شود. سازمان‌های توده‌ای پرولتاری و آکسیون‌های توده‌ای به‌معنای سازمان‌ها و آکسیون‌های سندیکائی است.

بدون دستاوردهای سیاسی نخواهیم توانست به جلو گام برداریم. اما در عین حال نمی‌توانیم بدون یاری سندیکاهای نیرومند، مستعد مبارزه و آگاه به‌توان خود به پیروزی‌های سیاسی دست یابیم.

هرگاه در تمامی حوزه‌ها و رشته‌هائی که از مدت‌ها پیش دارای سندیکاهای نیرومند هستند، وظائف‌شان به‌حوزه سندیکائی ناب، یعنی حفظ آنچه که به‌دست آورده شده است، محدود گردد، به‌دشواری و به ندرت می‌توان با روش‌های سندیکائی به دستاوردهای بزرگ دست یافت و در نتیجه راه به‌سوی حوزه شگرف دیگری گشوده خواهد شد که فعالیت دهشتناک آن عبارت خواهد بود از تأثیر مشترک حزب و سندیکا به‌وسیله آکسیون‌هائی که هم‌زمان فعالیت‌های سندیکائی و حزبی را بارور خواهد ساخت.

نیافته بودند و اینک متشکل شده‌اند، یا هم مقایسه کند، قاعداً می‌تواند بهتر شدن قابل توجه [زندگی آنان] را تشخیص دهد.

از آن‌جا که گذار از مرحله سازمان نیافتگی به مرحله تشکل به‌معنای پرش بزرگی است، انتظار نادرستی خواهد بود، هرگاه بپنداریم که در دوران تشکل می‌توانیم و باید هر بار به‌اندازه همان گام بزرگ نخستین به‌پیش بریم. هرگاه تشکل سندیکائی در یک شاخه [اقتصادی] و در منطقه‌ای عمومیت یابد، در آن‌صورت به‌زودی خواهد توانست از کارفرمایان همه آن‌چیزهائی را بگیرد که بتوان آنها را به‌وسیله نیروی ساده یک سازمان سندیکائی به‌سود کارگران به‌دست آورد. همه پیشرفت‌هائی که از این مرحله فراتر می‌روند، به‌اوضاعی که از پیش قابل محاسبه نیستند، وابسته است؛ اما معمولاً هر چقدر از عمر سازمان‌های سندیکائی بگذرد، تمایل به پیشرفت، آن‌هم با بکارگیری شیوه‌های سندیکائی، کندتر خواهد شد. انگلیس گواه روشنی بر این امر است.

با این همه سندیکاها برای کارگران اهمیت خود را از دست نمی‌دهند، زیرا برای‌شان بسیار سودمند بوده است، به‌همین دلیل نیز [سندیکا] برای کسانی که زمان درازی در آن سازماندهی شده‌اند، بی‌اهمیت نمی‌شود. زیرا توسط آن به پیروزی‌های زیادی دست یافته‌اند که بدون آن می‌توانست بسیاری از آنها را از دست دهند. و بدون آن نیز امکان پیشرفت دیگری وجود نخواهد داشت.

خواست‌های کارگران از سندیکاها در شاخه‌ای [از اقتصاد] و یا در منطقه‌ای که سال‌ها سندیکای نیرومند وجود دارد، از نوع دیگری است، اما به‌هیچ‌وجه کم‌تر از [سندیکائی] نیست که تازه به‌وجود آمده است. در این‌جا مسئله بیش‌تر بر سر حفظ و نه فتح، بر سر قدرت بیش‌تر محافظه‌کارانه تا انقلابی است.

این امر فقط در مورد کارکردهای سندیکائی ناب صادق است. هم‌زمان مناسباتی به‌وجود می‌آیند که بر مبنای آن در دستور کار سندیکاها در این مرحله پسین کارکردهای نوینی قرار می‌گیرند که سبب افزایش اهمیت‌شان می‌گردد، اموری که سبب می‌شوند تا [سندیکاها] دگر بار هم‌زمان قدرت خود را به‌گونه‌ای انقلابی و نه فقط در هیئت قدرتی نگه‌دارند، بلکه نوسازنده آرایش دهند.

تا کنون غالباً بدان اشاره شده است که در دنباله تکامل سرمایه‌داری معنای نسبی مبارزه سیاسی و طبقاتی در میان جنبش کارگری دگرگون گشته است. در آلمان تا ۱۸۹۰ خواست‌های سیاسی برتری داشتند، البته نه به خاطر کمبود نیاز برای فعالیت سندیکائی، بلکه به‌این دلیل که شرائط برای فعالیت‌های سیاسی بهتر انکشاف یافته بودند و با آن وسیله می‌شد به‌خواست‌های بیش‌تری دست یافت. آلمان از آغاز سال‌های ۶۰ تا آغاز سال‌های هفتاد در دورانی انقلابی قرار داشت، زیرا [ساختار] دولت کهن فروپاشیده و [ساختار دولت] نوینی مبتنی بر انتخابات همگانی، حق ائتلاف، آزادی حرکت و برخی حمایت‌های کارگری ساخته شد. اما در پایان دهه هفتاد با تصویب قانون سوسیالیست‌ها بخشی از این دستاوردها پس گرفته شد که هم‌زمان سبب سال‌ها بحران شد. شرائط سیاسی و اقتصادی برای فعالیت‌های سندیکائی مسدود شدند و مبارزه سیاسی علیه قانون سوسیالیست‌ها به‌موضوع اصلی [مبارزه] بدل گشت.

نقطه عطف [این روند] ابطال قانون سوسیالیست‌ها بود. از این پس راه برای تکامل سندیکاها باز بود. این [روند] با آغاز رونق اقتصادی مساعدتر گشت.

برعکس، در سیاست آخرین مبارزات بزرگ میان طبقات مالک در رابطه با منافع‌شان به‌سرانجام رسید و سوسیال‌دمکراسی هر چه بیش‌تر به یگانه حزبی بدل گشت که می‌خواهد از وضعیت موجود فراتر رود؛ دیگر احزاب در واقع به‌احزاب محافظه‌کار بدل گشتند و سکون سیاسی عمومی همه‌جا گیر شد.

جهش درخشان سندیکاها در تضاد چشم‌گیر با آن قرار داشت. اما چند سالی است که [سندیکاها] با موانع رشد یابنده‌ای روبرویند، موانعی که نمی‌شود آنها را با روش‌های سندیکائی از میان برداشت و بلکه فقط با مبارزه سیاسی می‌توان از آنها فراتر رفت، موانعی که برای ارتقاء طبقه کارگر باید حتماً از میان برداشته شوند.

این موانع خود را در گرانی سرسام‌آوری نمایان می‌سازند که بخشی از آن نتیجه افزایش قدرت کشاورزان، یعنی مالکین شخصی بر

با توجه به این، بسیار زشت و حتی مضحک است که سوسیال دمکرات‌هایی را که دارای چنین نگرشی هستند، متهم ساخت که خواهان توانمندی سندیکاها نیستند. این ادعائی نه فقط مبتنی بر حقیقت نیست، بلکه بذر بدبینی و از خودبیگانگی را میان حزب و سندیکا می‌افشانند. آن‌هم هنگامی که آنها بیش از هر زمان دیگری، اینک به یک‌دیگر نیازمندند.

وظیفه‌ای که در این جزوه تعقیب می‌کنم، کاهش اهمیت سندیکاها و گسترش نومیدی در میان سندیکالیست‌ها نیست و بلکه می‌خواهم توجه آنها را به کارکردهای نوینی جلب کنم که برای‌شان در کنار فعالیت‌های سندیکائی بوجود آمده‌اند و با توسل به آن می‌توان به اهمیت سندیکاها افزود.

با وجود جزوه متقابل سرکمسیون، امیدوارم [این جزوه] در بین سندیکاها به اندازه کافی خواننده بیابد و آنها معنی حقیقی آن‌را درک کنند و به نیت خیر نویسنده آن، حتی هرگاه با نتیجه‌گیری‌هایش موافق نیستند، پی برند.

برلین - فریدناو [۱۶]، ۱. ژوئیه ۱۹۱۰

ل. کائوتسکی

پانوش‌ها:

- ۱- Korrespondenzblatt der Gewerkschaften
- ۲- Sisyphusarbeit oder positive Erfolge
- ۳- منظور صفحات پیش‌گفتار چاپ آلمانی کتاب کائوتسکی است.
- ۴- منظور سال‌های نود سده ۱۹ است.
- ۵- Erscheinungen
- ۶- Branche
- ۷- Staudinger
- ۸- Konsumgenossenschaftlichen Rundschau
- ۹- Otto Bauer
- ۱۰- „Die Teuerung“, Wien, Volksbuchhandlung
- ۱۱- Sachlohn

۱۲- منظور کائوتسکی از واژه ترکیبی Krautjunker که اینک در زبان آلمانی به کار گرفته نمی‌شود، عبارت از زمین‌داری است که غله تولید می‌کند و در نتیجه می‌تواند با گران‌فروختن آن، پرولتاریا را بچاپد. این واژه از دو واژه Kraut که به معنای رستنی، علف هرز و نبات است و Junker که به معنی بزرگ زمین‌دار است، ساخته شده است.

۱۳- Schlotjunker این واژه ترکیبی که اینک دیگر در زبان آلمانی مصرف نمی‌شود. از دو واژه Schlot که به معنی دودکش، بادگیر، آدم پر رو و بی‌ادب است، و Junker ساخته شده است. منظور کائوتسکی آن است که بزرگ زمینداران به خاطر نقش تعیین‌کننده خود در تأمین مواد غذایی، هم می‌توانند آن را گران بفروشند و هم آن که بر سیاست دولت تأثیر نهند و دولت را زیر سلطه خواست‌های خود گیرند.

۱۴- Wagener
۱۵- Atavisismus دارای دو معنی است: ۱- مشخصه‌هایی که گیاهان، جانوران و انسان‌ها آن‌ها را از پیشینیان خود ارث برده‌اند و با زاد و ولد، هر بار به گونه‌ای تکراری به وجود می‌آیند. ۲- به مشخصه‌هایی گفته می‌شود که از نقطه نظر تکامل تاریخی پشت سر نهاده شده‌اند، اما به‌ناگهان در بیکر و یا روان‌انسان پدیدار می‌شوند.
۱۶- Friedenau در آن زمان یکی از حومه‌های برلین بود.

حلقه تحریرها ...

به‌عبارت دیگر چین بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار به آمریکا و اتحادیه اروپا صادر می‌کند. در مقایسه، حجم صادرات چین به ایران در همین سال برابر با ۳ میلیارد دلار بود. بنابراین نرخ وابستگی اقتصادی چین به آمریکا و اروپا ۱۳۰ برابر وابستگی به ایران است. در رابطه با روسیه نیز کم و بیش همین وضعیت حاکم است. صادرات روسیه در سال گذشته به ایران برابر با ۱/۵ میلیارد دلار بود، در حالی که در همین سال ۵۷ درصد صادرات روسیه روانه بازارهای اتحادیه اروپا شد.

مخالفت آمریکا و اتحادیه اروپا با پروژه هسته‌ای ایران نیز کاملاً روشن است. هم آمریکا و هم اتحادیه اروپا بدون چون و چرا از اسرائیل پشتیبانی می‌کنند و با هر کشوری که بتواند و یا بخواهد موجودیت اسرائیل را مورد تهدید قرار دهد، مخالفت و حتی دشمنی می‌ورزند. اینک توازن قدرت نظامی در خاورمیانه به‌طور کامل به سود

اسرائیلی‌ها باشد و این کشور یگانه قدرت هسته‌ای در منطقه است. بنا بر این دستیابی ایران به تکنولوژی هسته‌ای می‌تواند این توازن قدرت را برهم زند و به‌همین دلیل آمریکا و اتحادیه اروپا همه اهرم‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی را برای جلوگیری از گسترش دانش و تکنولوژی هسته‌ای در ایران به‌حرکت درآورده‌اند. آن‌ها به‌خوبی می‌دانند که انتقال پرونده هسته‌ای ایران از «آژانس اتمی» به «شورای امنیت» عملی غیرقانونی بوده است. در این باره بسیاری از مفسرین سیاسی غرب نوشته‌اند و یادآوری کرده‌اند که «آزادی دانش و تحقیق» که در مصوبات مختلف سازمان ملل تضمین شده است، با تلاش آن‌ها برای جلوگیری از انتقال دانش هسته‌ای و موشکی به ایران هم‌خوانی ندارد و تلاشی است بر خلاف اصول منشور سازمان ملل. اما می‌بینیم که کشورهای عضو دائمی «شورای امنیت» از مبادرت به این گونه اقدام‌ها بی‌می‌نارند و حتی «شورای امنیت» را به نهادی تبدیل کرده‌اند که در آن می‌توانند برخلاف اصول منشور سازمان ملل مصوباتی را علیه ایران تصویب کنند. آن‌چه ۵ کشور عضو دائمی «شورای امنیت» در رابطه با پایمال ساختن حقوق ایران به خود اجازه می‌دهند، بدعت‌های تازه‌ای است در رابطه با حقوق بین‌الملل و دیر یا زود جهان با عواقب دائمی چنین تصمیم‌گیری‌های غیرقانونی روبه‌رو خواهد شد. با این حال بررسی آخرین مصوبه «شورای امنیت» نشان می‌دهد که سرنوشت تلخی در انتظار مردم ایران است.

نخست آن که قطع‌نامه سوم برای مدت سه ماه تدوین شده و در آن قید گشته است که اگر ایران تا سه ماه آینده به مفاد قطع‌نامه‌های پیشین و این قطع‌نامه عمل نکند، «شورای امنیت» «تدابیر دیگری را اتخاذ خواهد کرد تا ایران را متقاعد نماید که به این قطع‌نامه‌ها و درخواست‌های آژانس پاسخ مثبت بدهد، و تأکید می‌کند تصمیمات بعدی زمانی لازم خواهند شد که چنین تدابیر ضروری شوند». به این ترتیب با توجه به موضع دولت ایران از هم اکنون می‌توان تشخیص داد که در سه ماه آینده به دامنه تحریم‌های اقتصادی باز هم افزوده خواهد گشت.

دو دیگر آن که تمامی تلاش «شورای امنیت» منوط بر آن است که ایران را مجبور شود تا به مصوبات غیرقانونی آن شورا گردن نهد و آن‌ها را به مثابه مصوباتی «قانونی» بپذیرد.

سه دیگر آن که از ایران خواسته می‌شود تا «همه فعالیت‌های بازفراوری و غنی‌سازی را متوقف» کند و از آن جمله باید «تحقیق و توسعه» را «که توسط آژانس راستی‌آزمایی شده باشد، به‌حال تعلیق درآورد».

برای آن که ایران مجبور به پیروی از مصوبات «شورای امنیت» گردد، در کنار محدودیت‌هایی که طی قطع‌نامه‌های یک و دو تدوین و اجراء شده‌اند، در قطع‌نامه جدید «شورای امنیت» تصمیم گرفت که «همه کشورها باید اقدامات مقتضی برای جلوگیری از تأمین، فروش یا انتقال مستقیم یا غیر مستقیم مواد یا سلاح مربوطه از طریق خاک» خود به ایران به عمل آورند. علاوه بر آن به دامنه محدودیت مسافرت دانشمندان هسته‌ای ایران و نیز کسانی که صنایع هسته‌ای ایران را هدایت می‌کنند و یا برای این صنایع قطعات و ماشین‌آلات می‌سازند، به‌شدت افزوده شده است. هم‌چنین از همه کشورها خواسته شده است تا «بر فعالیت‌های موسسات مالی کشور خود با تمامی بانک‌های موجود در ایران، خصوصاً بانک ملی و بانک صادرات و شعبات و زیرمجموعه‌های آنان در خارج از این کشور هوشیار باشند» و نیز «شورا از تمامی کشورها می‌خواهد مطابق با قوانین و اختیارات حقوقی ملی خود و مطابق با قوانین بین‌المللی، خصوصاً قانون دریا و توافق‌نامه‌های بین‌المللی مرتبط با هوانوردی غیرنظامی، محموله‌هایی را که توسط کشتی‌ها و هواپیماهایی که به سمت ایران و یا از ایران توسط شرکت هواپیمایی ایران و یا شرکت حمل و نقل دریایی جمهوری اسلامی ایران وارد فرودگاه‌ها و بنادر آن‌ها می‌شوند، را مورد بازرسی قرار دهند». در حقیقت همه این مصوبات برای جلوگیری از انتقال صنایع مدرن به ایران اتخاذ شده‌اند و بنا بر باور برخی از مفسرین غربی قصد آن است که از انتقال هر گونه تکنولوژی مدرن به ایران جلوگیری شود تا اقتصاد ایران نتواند به شکوفائی و پیش‌رفت دست یابد. پس سرنوشت مردم ایران بازیچه دست رژیم ارتجاعی ولایت فقیه، آمریکا، اتحادیه اروپا و اسرائیل گشته است.

کارل کائوتسکی

فصله عیتانی (۱) Fidda Itanil

گزارشی از نفوذ القاعده در لبنان اتحاد عجیب گروه های اسلامی تندرو

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

راه به سوی قدرت

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

پیشگفتار چاپ دوم

آنچه را در پیشگفتار چاپ نخست پیش بینی کرده بودیم، مبنی بر این که این نوشته سبب برخورد های زنده خواهد شد، رخ داد. با این حال نیازی ندیدم که در چاپ دوم حتی یک کلمه را تغییر دهم. جای بعضی از اعداد را ارقام نو گرفتند، جز این، چاپ دوم همان چاپ نخست است، بدون هر گونه تغییری.

در میان مخالفت ها، به ویژه سلسله مقالاتی در «روزنامه ارتباطی سندیکاها» [۱] جلب نظر کردند که بعداً به صورت کتاب با عنوان «کار سیزیفوسی یا موفقیت مثبت» [۲] انتشار یافت. ویژگی این نوشته در طولانی بودن و نیز در زبان خشمگین و آگاهانه توهین آمیز آن است، در حالی که هر کسی به خود زحمت خواندن نوشته مرا دهد، خواهد دید که آن نوشته کمترین دلیلی برای این کار عرضه نمی کند. در آنجا نمی توان کلمه ای را یافت که سبب آزردهی یک سندیکالیست شود. من در یک سلسله مقالات در «زمان نو» به این نوشته پاسخ دادم و به همین دلیل تکرار آن چه را که در آنجا گفتم، زائد می دانم. اگر در این جا بار دیگر به این نوشته مخالف اشاره می کنم، به این خاطر است که می خواهم هر امکانی را در بدفهمی نیت خود از میان بردارم.

با این حال عنوان نوشته مخالف نشان می دهد که می خواهد مرا به کم بهاء دادن موفقیت های سندیکاها متهم کند. آری، حتی از این هم فراتر می رود و مرا به دشمنی با سندیکاها متهم می سازد و ادعا می کند که «تکامل سندیکاها به سازمان های نیرومند در زندگی اقتصادی دلخواه من نیست».

این به راستی دروغی بیش نیست: من در نوشته حاضر (صفحات ۸۴ و ۸۷) [۳] دقیقاً عکس آن را گفتم و بر اهمیت و لزوم سندیکاها اشاره کرده ام. در عین حال هرگز از «کار سیزیفوسی» سندیکاها سخنی نگفتم، هیچ گاه «موفقیت های سیاسی» شان را انکار نکرده ام، در عوض با صراحت از «تکامل درخشان» سندیکاها آلمان سخن گفتم و پذیرفتم که آنها «به طور چشمگیری موجب بهسازی دست مردها، زمان کار و دیگر شرایط کار گشته اند» (صفحات ۷۸، ۷۹). بسیاری از سندیکالیست های بی طرف هم چون روزنامه تخصصی کارگران فلز آتریش نیز از دل بستگی من به شوک فانی سندیکاها تمجید کرده اند.

با این حال باید اقرار کنم که یک خواننده سرسری می تواند در برخی از جاها به این اندیشه بی افتد که من موفقیت های سیاسی سندیکاها را انکار می کنم. به راستی باید بسیار عجولانه خواند، هر گاه متوجه این نکته نشد، که من بر آن تکیه کرده ام که سندیکاها آلمان از اوائل سال های نود [۴] توانسته اند طی سال های متمادی پیشرفت های اعجاب انگیزی بنمایند. پس هر گاه عواملی را بر می شمارم که با توان هر چه بیش تری راه اعتلای سندیکاها را سد می کنند، این امر به نموده های [۵] سه چهار سال اخیر مربوط می شود. البته همین امر مرا ملزم ساخت تا حدس زدم که نمی توانیم همچنان انتظار داشته باشیم که «پایان بحران می تواند سبب بازگشت رونق سال های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ گردد ... هر اندازه سندیکاها مهم و حتی غیرقابل انصراف باشند، نمی توانیم انتظار داشته باشیم که آنها با بکاربرد روش های سندیکائی ناب خواهند توانست پرولتاریا را به گونه ۱۲ سال گذشته، یک بار دیگر توانمندانه به پیش رانند» (صفحه ۸۴).

بازمانده در صفحه ۱۲

اردوگاه فلسطینی نهرالبارد واقع در شمال لبنان به مدت سه ماه از مه تا سپتامبر ۲۰۰۷ در محاصره ارتش لبنان قرار داشت. سازمان فتح الاسلام که پیش از آن گمنام بود، در این اردوگاه سنگر گرفته بود. این حوادث نظیر سوءقصد هائی که علیه نیروهای واسطه سازمان ملل متحد در جنوب لبنان (فینول) رخ داد، حاکی از وضعیت جدید لبنان است. این پدیده، ناشی از استقرار شبکه های اسلامی تندرو سنی در لبنان است که گاهی به القاعده نیز وابسته اند. از این پس القاعده کشور لبنان را به مثابه حوزه فعالیت مهمی تلقی می کند.

شاهین شاهین از مسئولان فتح الاسلام در مذاکره با نماینده ارتش لبنان در دوران محاصره اردوگاه فلسطینی نهرالبارد توسط ارتش لبنان گفته بود: «ما را بالاجبار به نبردی کشانده اند که جنگ ما نیست. من ترجیح می دادم با ارتش لبنان درگیر نشوم». در آن زمان، کسی نمی دانست که شاهین پسر واقعی اسامه بن لادن و یکی از رهبران بلند پایه القاعده است. تردید وی نسبت به این نبردها بازتابی از دوگانگی مواضع سازمان وابسته به بن لادن در مورد لبنان است. آنان با این پرسش روبرویند که آیا کشور لبنان جبهه رودررویی با ایالات متحده و متحدان آن است یا این که باید آن را به مثابه پایگاه پشت جبهه برای آموزش و تمرین و نیز به عنوان گذرگاهی برای رزمندگان القاعده به شمار آورد؟

از همان چهارم سپتامبر ۲۰۰۷، دو روز پس از سقوط اردوگاه، ژرژ خوری رئیس اطلاعات ارتش لبنان تایید کرده بود که رزمندگان فتح الاسلام همان اعضای القاعده هستند. اما، ریشه های این سازمان در لبنان بسیار قدیمی تر از این حرف ها است. در سال های دهه ۱۹۹۰، دادگاه های لبنان «سلفی ها» را به اتهام «جنایت در راستای ایجاد شبکه های تروریستی وابسته به القاعده» محاکمه کرده بود. فعالان محکوم شده، لبنانی های پیرو شیخ سالم الشهال بشمار می آمدند که از همان سال ۱۹۷۴ راه او را برگزیدند. او گروه های «جماعه المسلمون» یا «جنبش جوانان محمد» (شباب محمد) را در طرابلس (لبنان) ایجاد کرده بود. الشهال تلاش کرد تا قوانین «مجاز و غیرمجاز» را در شهر معمول سازد و با حمله به سینماها کوشش می کرد از رفتن جوانان به سینما جلوگیری نماید. بعدها، نفوذ او حتی به برخی شهرهای سوریه نیز سرایت کرد. اما، در آن دوره، اندیشه های سلفی هنوز از پشتوانه منسجمی برخوردار نبود.

منشاء فتح الاسلام

سنی ها که میان بورژوازی تجاری یا اداری و مردم تهی دست روستاها که اکثراً بیسوادند، پراکنده بودند، ناسیونالیسم عربی خود را از طریق پشتیبانی از مردم فلسطین و از طریق پیوستن به جریانات ناصری و چپ ابراز می کردند. با وجود این، پس از ورود نیروهای سوریه به لبنان در سال ۱۹۷۶ و عملیات وسیع سرکوب ارتش سوریه، چندین گروه سنی به اسلامیم تندرو گرایش پیدا کردند. بخصوص که در همان زمان، بر نفوذ اخوان المسلمین سوریه افزوده می شد و این جریان با انجام عملیات مسلحانه مبارزان «پیشگام» خود، رژیم سوریه را تهدید می کرد. به دنبال جنگ داخلی لبنان که با امضای معاهده طایف در ۱۹۸۹ پایان رسید،

بازمانده در صفحه ۵

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای پخش اندیشه کسانی که خود را پاره ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می دانند. سردبیر و هر نویسنده دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» نیستند. بهای تک شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: شش ماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01